

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مُثْلُهَا وَپِنْدُهَا (۷)

مؤلف

آیة اللّٰهِ خاتمی شیرازی



انتشارات پیام آزادی

فهرست مطالب

صفحه

۷ خودسازی

۷ جلوه در کنار باطل

۸ دل، در قلمرو خدا

۹ نفی طاغوت

۹ کفر به طاغوت، مقدمه ایمان به خدا

۱۰ مشقات آزادی

۱۰ فقر، عامل تحرک

۱۱ عامل خداگریزی

۱۱ سازندگی مشکلات

۱۲ کرامت غیبی

۱۳ عصر ظهور

۱۳ برائت از طاغوت

۱۴ کار برای آخرت

۱۴ عشق و اخلاص

۱۴ عقل و شرع، مشاور انسان

۱۵ اخلاص

عنوان



مثلها و پندها جلد (۵)

مؤلف: آیت الله حائری شیرازی

بررسی و بازخوانی: شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۷۶

تیراز: ۵۵۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه آفتاب

انتشارات پیام آزادی: تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵—نمبر: ۳۹۵۵۱۵

خیابان جمهوری اسلامی - مایین میدان استقلال و بهارستان
مقابل سینما اروپا - کوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کدپستی ۱۱۴۶۸

قیمت: ۲۵۰ تومان

ISBN 964-302-149-9

شابک: ۹۶۴-۳۰۲-۱۴۵-۹

پیام جهانی انقلاب	
دعا	
تبعتیت از ولی فقیه	
عمل، طبق حجت	
حکمت الهی	
حاکمیت عقل	
نظام جامعه بر اساس فطرت	
قدرت اسلامی انسان	
علم، ملاک ارزش	
نظام برتر	
عامل ضعف جامعه	
هماهنگی میان انسان و آرزوهاش	
توازن علم و اخلاق	
ریشه انکار معاد	
افزایش علم در سایه اتفاق علمی	
زمین خوردن از مال	
تأثیر علوم انحرافی	
ریشه حرفه‌ای پیامبران	
فلسفه نماز و بندگی	
بلاهای، جداگانه صفها	
دنيا، میدان تمرین برای آخرت	
عقل پیامبر درونی	
زیانهای خودخواهی	
اگاهی، زیربنای حیات اجتماعی	

ممثلها و پندها (۵)	فهرست مطالب
۱۹	تخصص و تعهد
۲۲	انبیاء و هدایت بشر
۲۳	یک مناظره
۲۴	دلهای مشتعل از یاد خدا
۲۵	حفظ زبان
۲۶	فرزند صالح، مروارید زندگی
۲۶	قدساست شهید
۳۳	گوهر شهادت
۳۴	نماز، بال‌گشودن در بیکرانگی
۳۴	ایمان به غیب، عامل تعالی روح
۳۶	آینده‌نگری در انقلاب
۳۷	أهل آخرت
۴۰	سازندگی مشکلات
۴۲	عادت به مشکلات
۴۳	نه غرور، نه نومیدی
۴۴	ترازو
۴۴	سوختن در آتش عشق خدا
۴۵	اصلاح درون
۴۵	عدل و انصاف
۴۷	غرق در خویش
۴۹	انقلاب و خالص‌ها
۵۰	وقت نصیحت
۵۱	نقش احترام و محبت به کودک
۵۱	احترام به عالم

مثلها و پندها (۵)

۸۳	تقو، عامل وحدت
۸۳	دنیا، میدان آزمایشها
۸۴	همه چیز، بندۀ خدا
۸۵	رهایی از تعلقات
۸۶	مرگ، داغ بزرگ زندگی
۸۶	تأثیر لقمه حلال
۸۷	خدا و عمل صالح
۸۸	روش تنبیه فرزند
۹۰	نقش تربیتی محبت پدر و مادر
۹۰	آب و درخت
۹۱	دعا یا انتقام
۹۲	سنجرش دنیا و آخرت
۹۲	حقارت دنیا
۹۳	شكل‌گیری اجتماعی انسان
۹۴	بینش آخرتی
۹۵	آثار بی تقوایی
۹۶	مالکیت اعتباری

گل و کود

زیباترین گیاهان، گلها هستند. همین گلها از کجا به عمل می‌آیند؟ از میان توده خشن خاک که آغشته به فضولات بدبوی حیوانات هستند که نامش را می‌گذارید «کود». گل بهترین بوها را دارد، در حالی که از میان بدترین بوها بالا آمده است. این خود یک درس است، درس این که من گیاه، محکوم شرایط نیستم و شرایط، حاکم و غالب بر من نیستند. هنر هم همین است که انسان در میان این لجنزار عفن دنیا و طبیعت رشد کند و رویشی داشته و بالا بیاید و بالندیه بشود.

جلوه در کنار باطل

خط و صفحه

موسی دقیقاً به آن خط زیبایی می‌ماند که با رنگ سفید بر صفحه سفیدی نگاشته باشند؛ که البته خوانا نیست و خوانانی ندارد مگر این که یک سیاهی و یک سیاههای از فرعونیت در جنب او قرار بدهی، آنگاه یک

براده‌های آهن را وقتی روی یک کاغذ می‌ریزند، هر کدام یک خطی و جهتی دارند. اگر این براده‌ها را به یک آهن ربانزدیک کنید، بی‌تردید همه آنها یک خط و یک جهت خواهند یافت.

انسانها هم مثل همان براده‌های آهن هستند که اگر به حق نزدیک شوند، جاذبۀ حق همه آنها را یک کاسه می‌کند. اگر بشر امروز به دنبال آن تفاهم و توافق و ائتلاف حقیقی و واقعی است، یک راه بیشتر ندارد و آن این است که اول با خدا به وحدت برسد و نزاعها و مشاجرات و اختلافات خودش را با خدا حل کند، دیگران حل‌اند؛ «مَنْ أَصْلَحَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ».

نفی طاغوت

نجاست و پاکی

تا انسان، کفر به طاغوت پیدا نکند ایمان به «الله» پیدا نخواهد کرد. طاغوت، عین نجاست است و «الله» عین طهارت، و کفر به طاغوت، ازالۀ نجاست است. تا از الله نجاست نکنی، به طهارت نخواهی رسید.

کفر به طاغوت، مقدمه ایمان به خدا

گره‌ها

ایمان به الله، گره زیرین است و طبیعی و بدیهی است که تا گره رویین گشوده نشود، گره زیرین گشوده نخواهد شد. گره رویین، کفر به طاغوت است. پنبه تا تبدیل به نخ نشود، تبدیل به پارچه نخواهد شد. هیچگاه هیچ پنبه‌ای ابتدا تبدیل به پارچه نخواهد شد. انسانها هم تا ابتدا کافر به

نمود و نمایی از خودش نشان خواهد داد. آنچه که موسی را موسی کرد و به موسی جلوه داد و جلوه گاه موسی شد، همین فرعون بود.

دل، در قلمرو خدا

زمین و مالک

اگر انسان، تحت ولایت الله بود، یک ولی بیشتر ندارد: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» و اگر تحت ولایت طاغوت بود، به جای یک ولی، اولیاء دارد: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَلِيَأْنَهُمُ الطَّاغُوتُ». باور نکنید که کسی که خدا را آقای خودش قرار نمی‌دهد بالاسر و آقایی ندارد، بلکه آقاها دارد، همه چیز و همه کس بر او آقا و بالاسر هستند و آقایی می‌کنند. اگر در یک صحراء، زمینی نباشد و شما در آن زمین کشته‌ای، داشتی و برداشتی نداشته باشید، بی‌تردید هر کس از هر کجا که پیدا بشود، طمع تصرف آنجا را خواهد داشت، مگر این که شما در آن صحراء یک خیمه و خرگاهی بپاکنید؛ آنجاست که مانع طمع دیگران شده‌اید و طمع دیگران را هم قیچی کرده‌اید.

تا خدا هم در وجود انسان خانه‌ای بپاکنند، همه چیز و همه کس به دنبال تصرف وجود انسان هستند و می‌خواهند خانه و خیمه و خرگاه خودشان را در آنجا بپاکنند. اما اگر خدار آن خانه آمد، دیگر ایادی همه چیز و همه کس قطع خواهد شد و تنها او حاکم خواهد شد. شبها به آسمان که نگاه می‌کنید ستاره‌ها موج می‌زنند، هر ستاره‌ای خطی و جهتی دارد و شما را به سمت خودش دعوت می‌کند، اما صبح، روشنایی که فرامی‌رسد و خورشید که طلوع می‌کند، همه آن نورها، بی‌نور می‌شوند. ۱۰: ۲۴۱، ۱۱: ۸، ۱۲: ۱۰۰، ۱۳: ۱۴۰، ۱۴: ۱۵۰

مثلها و پندها (۵)

طاغوت نشوند، مؤمن «بِهِ اللَّهِ» نخواهد شد. هیچگاه هیچ انسانی، تا کافر به طاغوت نشود، مؤمن «بِهِ اللَّهِ» هم نخواهد شد.

مشیقات آزادی

فرار از زندان

در زندان برای زندانی همه چیز رایگان است، خوراک او، پوشاس او، اما وقتی زندانی از زندان فرار می‌کند او را نوازش نمی‌کنند، آغاز مشقات اوست، او را از برجک دیده‌بانی به تیر می‌بنند، مجروح و معلول می‌کنند. در محاصره قرار می‌دهند.

موسی هم که از خانه فرعون فرار کرد تا موقعی که به خانه شعیب نرسیده بود مشقات فراوانی را تحمل کرد، چنان در فقر و فلاکت گرفتار آمده بود که حتی قطعه نانی نداشت تا مصرف کند. آن قدر برگهای گیاهان و نباتات را برای تغذیه خود مصرف کرده بود که سبزی برگها از پشت پوست او نمایان بود. اما وقتی که به خانه شعیب رسید، پایان مشقات بود. مردم ما هم از زندان فرعون فرار کردند، اما هنوز به خانه شعیب نرسیده‌اند، که خواهند رسید.

فقر، عامل تحرّک

جدول

بچه‌ها یک جدولهای ۱۶ خانه‌ای دارند که در آن جدولها ۱۵ شماره وجود دارد، یعنی یک خانه‌اش خالی است. چون این یک خانه خالی است، عدد یک می‌تواند خود را ز خانه اول به خانه آخر برساند. اگر این یک

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

خانه هم خالی نبود، اگر این هم پر بود، عدد یک، همیشه سر جای یک بود تا این که خراب می‌شد و از بین می‌رفت. آن خلاء و خانه خالی، مایه حرکت می‌شود.

آن چیزهایی که در زندگی نامش را فقر می‌گذاریم، - آن فقر - همان خانه خالی است، که آدمی راه می‌اندازد. از خدا نخواهید که این خانه را پر کند؛ که می‌مانید و به هیچ جایی نمی‌رسید.

عامل خداگریزی

مغناطیس

دو قطب همنام همیشه یکدیگر را دفع می‌کنند، هیچکدام برای دیگری، جاذبه ندارند. خدا غنی است، اگر آدمی هم غنی بشود، این غنی، آن غنی را دفع می‌کند.

سازندگی مشکلات

دست دادن

شما اگر به رفیقان دست دادید و او دست شما را فشرد، دیگر دست نمی‌دهید، می‌گویید من با او دست دادم و او دستم را فشرد. خدا فشار مشکلات را روی دست زندگی آدمی وارد می‌آورد تا این دست را از توی دست دنیا در بیاورد.

کرامت غیبی

ضریبه گلدان

چندی پیش بچه‌ای نابینا شده بود. مادرش او را پیش هر طبیبی برای معالجه برد، ولی جواب رد شنید. تا این که تصمیم گرفت او را ببرد مشهد، کنار آن طبیب حقیقی و حاذق، شاید نظری کند.

وقتی وارد حرم شد، تصمیم گرفت - اگر بازحمت هم که شده - بچه را به کنار ضریح برساند. موقعی که بچه را به کنار ضریح رسانده بود تا چشمان او را به آن مشبكهای ضریح تماس بدهد که شاید شفا پیدا کند، یکی از خدام حرم مشغول تمیز کردن گلدانهای بالای ضریح بود. ناگهان، این گلدان از دست او می‌افتد و اتفاقاً روی سر همین بچه فرود می‌آید و سراو می‌شکند و خون می‌آید. همه آنها که آنجا بودند تأسف می‌خورند، از جمله خود مادر بچه، که بچه را آورده بودم تا شفا پیدا کند، آسیب دیگری هم دید. با یک حسرتی این بچه را برد ببیمارستان. یکی دو روز گذشته بود که آمده بود کنار ضریح حضرت و زار، زار می‌گریست، بنحوی که توجه همه را جلب کرده بود، می‌گفت: پس از شکستن سرش، او را به بیمارستان بردیم. امروز که رفتم تا به او سر بزنم، دیدم بینایی او برگشته است. از دکتر جهت را سوال کردم، در جوابم گفت: این بچه لخته‌هایی از خون در سر داشته است که مانع بینایی او شده بود و با فرود آمدن آن گلدان، لخته‌های خون بیرون ریخته و بینایی اش برگشته است.

حال تمامی مشکلاتی که در زندگی مارخ می‌دهد شبیه همان فرود آمدن گلدان است، شکیبا باش، باور کن که پشت آن شکستگی، بینایی است و دنیا را آنطور که هست می‌بینی. این گلدان، مصائب و تعلقات

دنیوی را از سر انسان خارج می‌کنند و او را بصیر کرده و بصیرت می‌بخشند.

عصر ظهور

گردِ قافله

قافله‌ای که از راه می‌رسد، ابتدا گرد و خاک می‌کند. اگر امروز جور و جفا عالم را فراگرفته است، بسان همان گرد و خاک است که دلیل بر آمدن قافله ظهور است.

برائت از طاغوت

از الله نجاست

در زیارت عاشورا اول لعن می‌کنی و بعد سلام می‌دهی، می‌دانی چرا؟ جون قرآن می‌گوید: «**يَكْفُرُ بِالْطَّاغُوتِ وَيَؤْمِنُ بِاللَّهِ**» اول کفر به طاغوت، بعد ایمان به خدا. همچنان که برای نمازی که می‌خواهید بخوانید، اول دستشویی می‌روید و از خودتان ازاله نجاست می‌کنید، بعد وضو می‌گیرید. اینها مقدمات اولیه است، بعد از ازاله نجاست، نوبت به اقامه نماز می‌رسد. اول ازاله، بعد اقامه. اگر فرش مسجد هم نجاستی پیدا کرده باشد، اول ازاله نجاست می‌کنی بعد اقامه نماز.

کار برای آخرت

قیمت زمین

بعضی‌ها چندی پیش زمین را متری یک شاهی خریده‌اند و الان متری ۱۰۰۰ تومان می‌فروشند. اگر تو هم در این دنیا به اندازه یک شاهی در راه خدا خرج کنی، در آخرت از تو به اندازه ۱۰۰۰ تومان خواهند خرید. اما وقتی در این دنیا ۱۰۰۰ تومان برای دنیا خرج کنی نه خدا، در آخرت به اندازه یک شاهی هم از تو نخواهند خرید. آنها که می‌دانند زمین یک روزگران می‌شود، فرش زیر پایشان را هم می‌فروشند و زمین می‌خرند، خانه‌هایشان را می‌فروشنند و در یک خانه اجاره‌ای می‌نشینند تا زمینی بخرند. اینها برای دنیاپایشان این چنین می‌کنند، تو برای آخرت خود چه کار می‌کنی؟.

عشق و اخلاص

نیروی ماشین

اخلاق در عمل، بی‌عشق ممکن نیست. همانطوری که ماشین برای حکمت نیرو می‌خواهد، اخلاص هم عشق می‌خواهد.

عقل و شرع، مشاور انسان

شاقول

بناتها دیوار را که بالا می‌برند، برای این که بدانند راست بالا رفته و

هیچگونه کجی و اغوجه‌ای پیدا نکرده است، لحظه به لحظه مشورت می‌کنند. مشاور دیوار، «شاقول» است و آجر روی آجر نمی‌گذارند، مگر این که با شاقول مشورت کنند. آدمی هم می‌بایست در همه امور مشاوره کند و با مشورت به پیش برود؛ تا مبادا انحرافی در کار پیدا کند. مشاور انسان «عقل» و «شرع» است.

اخلاص

زنگیر و انسان

ازش یک جمعیت، بیشتر از تعداد به اخلاص آنها بستگی دارد، انسان بدون آن که خودش متوجه باشد، گاهی در زنگیر است و گاهی در زندان. قرآن می‌فرماید پیامبران آمده‌اند تازنگیر از پای انسانها بردارند و آنها را از زندان آزاد کنند: «يَأَيُّهُمْ إِذْ هُمْ أَخْلَقُوا مَا فِي الْأَرْضِ مَا يُحِلُّ لَهُمْ وَمَا يُنْهَا مَا لَمْ يُحِلُّ لَهُمْ وَالْأَغْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» بار سنگین را از دوش بر می‌دارد و غل‌ها را از قلبها می‌گشاید. این «غل»‌ها چه هستند؟ گاهی عادت، انسان را زنگیر می‌کند، فردی که به هرویین و تریاک و چیزهای بد معتاد می‌شود، شما نصیحت می‌کنید که مرتکب این رشتی‌ها نشود، اما او می‌گوید که نمی‌تواند، چرا؟ برای این که در زندانی گرفتار شده که نمی‌فهمد. او در زنگیر متولد نشده و خدا او را در زنگیر قرار نداده، خود این شخص، خود را گرفتار کرده و در بند گذاشته است. اگر پدر و مادرش بخواهند آزادش کنند و عادتش را ترک دهند و برای این کار او را تحت مراقبت و مواظبت و بازداشت قرار دهند، شخص معتاد شاکی می‌شود که والدینش در صدد اذیت و آزار او هستند و می‌خواهند محبوسش کنند، در حالی که پدر و مادر می‌خواهند آزادش کنند، ولی او لعنی فهمد.

مثلها و پندها (۵)

یکی آزاد می‌کند ولی به نظر می‌آید که اسیر می‌کند، یکی اسیر می‌کند اما به نظر می‌رسد که آزادی است. شیطان و خدا، هر دو، روی انسان برنامه دارند و دعوت می‌کنند. برنامه خدا ظاهراً اسارت و محدودیت و سختی است، ولی باطن کارش آزادی و راحتی و آسودگی است. برنامه شیطان در ظاهر راحتی و آسایش و آزادی است، اما باطنش بدبختی و اسیری و گرفتاری است. در دنیا برنامه‌ای که ظاهرش اسارت و باطنش آزادی است مورد تبلیغ سوه قرار می‌گیرد و زشت جلوه‌گر می‌شود و دفاع از آن مشکل می‌گردد، لکن برنامه شیطان چون ظاهرش آزادی و راحتی و آسودگی است، هیچ از نظر تبلیغات، مشکل ندارد. یک طرف همه وسوسه‌هایش شیرین و جذاب و گیرا به نظر می‌آید و یک طرف دیگر، هرچند راست می‌گوید، اما تlux جلوه می‌کند.

خداآند اخلاقی دارد و مطابق آن اخلاق، انتخاب می‌کند. خداوند از ریا متنفر است و دوست دارد برنامه‌ای بیش باید که ریا کاران از خدا دور شوند. از این جهت، نخستین امتحانی که از دوستان خود می‌کند این است که آنها بدنام شوند و از بدنامی نترسند. وقتی فردی رو به خدا آورده و همه او را ترک کردن و مخالف او شدند، وی بر سر دو راهی قرار می‌گیرد؛ یا همه، یا خدا. ممکن است کار از این هم سخت‌تر شود؛ یا نان، یا خدا، یا عزت، یا خدا، یا جان، یا خدا. وقتی انسان این امتحانها را گذرانید، آنوقت خدا می‌گوید: خوش آمدی.

به قول مولوی:

عشق از اول سرگش و خونی بُود

تا گریزد هر که بیرونی بُود

«بیرونی» یعنی کسی که به درد داخل و حرم خدا نمی‌خورد و باید از حرم خدا بیرون برود. کسی که امتحان شد و معلوم گردید که جز خدا

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

چیزی نمی‌خواهد، دُر حرم را به روی او باز می‌کند. خدا کنکوری برای ورود به دانشگاه خود قرار می‌دهد، امتحانها و سوالهای مشکلی را از داوطلبان به عمل می‌آورد، گاهی از هزاران داوطلب ۶ یا ۷ نفر بیشتر قبول نمی‌شوند. منتها این کنکور، با کنکور دانشگاهها فرق می‌کند، آن که در دانشگاه قبول نشده خود می‌فهمد که پذیرفته نشده، اما آن که در امتحان خدارد می‌شود، می‌گوید: خودم قبول نکردم. هیچ کافری نمی‌گوید خدا مرا نمی‌خواست، بلکه کافران می‌گویند که ما خدا را نخواستیم.

عارفی نیمه شب از خانه بیرون آمد. آسمان و زیبایی آن را و زیبایی خدا را دید، گفت: ای خدا تو چقدر زیبایی؟ چرا کسی به تماشای تو که به این زیبایی هستی نمی‌آید؟ خدار در دل او گفت: مانمی‌خواهیم، نه این که آنها نخواهند. ما نمی‌پسندیم، نه این که آنها نپسندند. چون خدا سلیقه دارد، او انسانهای خود پسند را دوست ندارد، انسانهای خود خواه، مغور، موذی و بدجنس و انسانهای دو رو و دو زبان را دوست ندارد. می‌خواهد اینها نزدیک او نیایند؛ همانطور که شما دوست دارید هوای کشیف به خانه شما وارد نشود. آیا اگر یک فرد هروئینی بیاید با شما همخانه شود، ناراحت نمی‌شوید؟ خدا هم دوست ندارد انسانهای بد با دوستان او رفیق شوند. گاهی انسان باید با بعضی قطع رابطه کند، اما دلش راضی نمی‌شود. همانطور که اگر فرض افزند شما باید با همنشین هروئینی قطع رابطه کند ولی سر باز می‌زند، خودتان دست به کار می‌شوید و این رابطه را قطع می‌کنید، خدا هم برای مؤمن وارد عمل می‌شود، خدا بدها را از مؤمن متنفر می‌کند، مؤمن از این که تنها شده است، دلتنگ می‌شود و غصه می‌خورد. پس خدا کارهایی برای مؤمنان می‌کند که برایشان لازم است، اما ممکن است آنها آن کارها را نپسندند و از آن متنفر باشند. آیه قرآن

چنین می‌گوید: «عسَنِي آنْ تَكْرَهُوا شِيَاً وَ هُوَ حَيْزَرَ لَكُمْ» چه بسا از چیزی بدtan بباید و برایتان خوب باشد، و چه بسا از چیزی خوشتan بباید و برایتان بد باشد.

گاهی مال، مالک انسان است و گاهی انسان مالک مال. وقتی انسان برای مال دروغ بگوید یا تقلب کند، مال مالک او می‌شود، اما وقتی انسان برای عقیده‌اش مال را خرج کند، مالک مال می‌گردد. خدا می‌خواهد ما را آزاد کند، اما به نظر می‌آید که ما را در بند می‌کند. شیطان ما را اسیر می‌کند، اما به نظر آزادی می‌آید. شیطان به انسان تلقین می‌کند که مالدار شو، و در حالی که انسان را اسیر مال می‌کند، به نظر چنین انسانی می‌آید که او مال را در اختیار دارد. وقتی انسان با خدا آشنا شد، از همه این اسارت‌ها آزاد می‌شود. زندانی که انبیاء برای آزاد کردن انسان از آن آمده‌اند، زندان تعليقات است: زنجیر تعلق به مال، زنجیر تعلق به شهرت و پرستیز و شخصیت. هر کس به چیزی غیر از خدا دل بمندد، اسیر می‌شود. حافظ نیز به همین مضمون شعری دارد که می‌گوید: خدایا من از زنجیر عشق تو آزاد نشوم که بستگان محبت تو آزاد گانند، آزاد، آن است که بسته توست و اسیر، آن که از تو رها شده است، خسته آن است که با تو آشنا نشند، گرفته آن است که گرفتار محبت تو نشد، غمگین آن است که به غم تو مبتلا نشد، غم تو انسان را از هر غمی آزاد می‌کند، اشکی که برای توریخته شود، از هر خوشحالی مسرت بخش تراست. به قول سعدی:

اگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک

اگر تو زخم ذنی، به که دیگران مرهم

پیام جهانی انقلاب

زیبایی

این انقلاب برای جهان چه پیامی دارد، چون تمام قدرتها قبل از آن که به نیروی نظامی خود تکیه داشته باشند، بر پیام خود متکی هستند. «جان کندی» (رئیس جمهور مقتول و آشیق آمریکا) در کتاب استراتژی صلح، وقتی می‌خواهد بگوید در مقابل شرق می‌ایستیم، روی این نکته تکیه می‌کند که آزادی عمیق‌ترین ویژگی و اصیل‌ترین خواسته انسانی است. شعار و پیام یک حرکت باید متکی بر اصیل‌ترین خواسته‌های انسان باشد. کمونیستها نیز که ۲۰ تا ۸۰ سال اهل عالم را معطل کردند، مدعی بودند که اصیل‌ترین شعار را انتخاب کرده‌اند. ادیان نیز همین را گفته و خواسته‌اند اصیل‌ترین خواسته انسانی را مطرح کنند. اصیل‌ترین نیاز انسان چیست؟ اگر آزادی اصیل‌ترین است، آزادی چیست و چه روشی برای رسیدن به آن هست؟ حتی اگر کسی بالاتر قدم بگذارد و بگوید که جهان پیام دارد و انسان باید با آن پیام جهان هماهنگ باشد، باید برای پیام جهان تعریف ارائه دهد. مثلاً اگر بگوییم که پیام جهان «زیبایی» است، رد آن مشکل است و ادعاییش آسان، اما مشکل در تعریف زیبایی است. اگر کسی بگوید جهان زیبا است، باید دید آیا ظلم، تبعیض و گرسنه بودن بخشی از جهان در قبال راحتی بعضی دیگر، زیباست؟ آیا دروغ و تظاهر و مکرو خدعاً زیباست؟ به این دلیل که جهان زیبا است، نمی‌توان همه کارهای انسان را پذیرفت. آری تملق نگفتن، صمیعت و وفا زیباست، آن که به این مسائل اهمیت نمی‌دهد، زیباییست و اگر قبول کنیم که جهان به سمت زیبایی در حرکت است، هر نظامی که

مثلها و پندها (۵)

در جهان هم آهنگ و همسوی زیبایی جهان نباشد، متلاشی خواهد شد. اگر کسی بر این اعتقاد بود، می‌تواند بگوید که هر کس حرکتش خلاف این امر باشد، بازآنده خواهد بود، هرچند که تکنولوژی و سلاحهای هسته‌ای هم داشته باشد. برندۀ نهایی آناند که همسو بازیبایی‌های جهان باشند، نه مجهز به تکنولوژی و قدرت بیشتر. در جهانی که دارای همچنین زیبایی‌ای است، چه کسی جرأت دارد خلاف آن حرکت کند و موفق شود؟ ایستادگی و مقاومت در مقابل زورمداران زیباست، و استقامت تا آخر، زیباتر.

عاشورا صحنه‌ای است بسیار زیبا. وقتی ابن زیاد از حضرت زینب(س) سؤال می‌کند که وضع را پس از قتل شهدا و اسارت اهل بیت علیهم السلام چگونه می‌بینی؟ می‌فرماید: به خدا سوگند جز زیبایی نمی‌بینم «ما رأيَتَ الْأَجْمِيلَ». به قول حافظ:

منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالودهام به بد دیدن

امام (ره) همیشه می‌فرمود ما همه هیچ هستیم، آنچه هست تاسیش اوست. این مطلب با این جهت‌گیری، با حرکت جهان به پیش می‌رود و کسانی که می‌خواهند پرچمدار این حرکت باشند، باید زیبایی‌های دیگران را بازیبایی خود جمع کنند.

می‌دانیم که تمام مکتب‌ها و جوامع، ابعادی از زیبایی دارند: نظم و برنامه داشتن زیبا است. بی‌هدفی و بی‌برنامگی زیبا نیست. مرحوم شهید بهشتی که چندین سال در آلمان اقامت داشت، در موقع وعده‌ها از یک ماه پیش برنامه‌ریزی می‌کرد و قبل از موقع، به موعدش می‌رسید. مسؤول دفتر امام (ره) می‌گوید که تمام برنامه‌های آن بزرگوار، روی نظم و دقیق بود. این زیبا است.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

ما به همین دلیل تمدن غرب را یکسره ردنمی‌کنیم. مثلاً رعایت دقیق مقررات راهنمایی و رانندگی، دخالت نکردن در کار دیگران، حفظ حریم سایرین و از زباله، سوخت سالم ساختن، زیبا است. اما حق ضعفا را رعایت نکردن، چوب خوردن دارد. امریکا که حق ضعفا را می‌بلعد، چوبش را خواهد خورد و حقش است.

ما می‌گوییم بنیاد جهان بر زیبایی است و بر اساس این صفات، می‌خواهیم زیبایی‌های جهان را در روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بیاده کنیم. ما می‌خواهیم استعمار و بهره‌کشی نباشد، سیاست پیچا و قلندری نباشد. حضرت صادق(ع) می‌فرماید: «در جامعه مؤمنین، همه خادم یکدیگرند». از حضرت پرسیده شد چگونه؟ جواب فرمود: هریک برای دیگری نافع است.

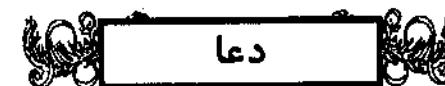
جانباز زیبا است، اسیر صبور زیبا است... انبیاء آمدند که به ما چیزهای را که جز به وسیله وحی نمی‌توانیم دریابیم، بفهمانند و زیبایی‌های غیرظاهر را نشان دهند. خدا زشتی‌ها را آتش می‌زند، چون چاره‌ای دیگر نیست، باید بوی عفن و آزار دهنده آنها رفع شود.

پیام انقلاب اسلامی این است که ما باید خودسازی کنیم تا پیروز شویم، آنچه را برای خود نمی‌پسندیم، برای دیگران نپسندیم. کسانی پیروز می‌شوند که چنین کنند. فقر را آمریکا برای جهان می‌پسندد و برای خودش نه، همین‌طور گرسنگی، بی‌سادی، عقب‌ماندگی در تکنولوژی و فیزی را.

علی علیه‌السلام در وصیت‌نامه‌اش به حضرت مجتبی علیه‌السلام می‌فرماید:

فرزندم میان خود و دیگران، مثل ترازو بی طرف باش، طرفدار خود لهاش، برای دیگران دوست بدار آنچه را که برای خود دوست داری و آنچه

را که برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران هم مخواه.
ما هرگز قبول نداریم که مثلًا ایرانی به دلیل ایرانی بودن باید چیزی
بیشتر از دیگران داشته باشد. معیار احترام ما «تفوی» است، آیه تقوی، آیت
زیبایی است، یعنی خود را بر دیگران بورت نگرفتن.



پوست و مغز

دعا هرچند مستحب است، اما معنای مستحب، «شد شد، نشد نشد»
نیست. گاهی بریدن از مستحب باعث سقوط انسان می‌شود، و گاهی فعل
مستحب باعث تداوم وظایف دینی می‌گردد. گاهی شیطان ذهنیتی ایجاد
می‌کند که باید انسان فقط به واجباتش بپردازد، حتی اگر واجبات را مغز
بگیریم و مستحبات را پوست فرض کنیم، که کمترین فرض است، باز هم
پوست است که مغز را حفظ می‌کند. مثل بادام، گندم و... که پوست باعث
می‌شود تا بسیاری از آفات آنها دفع گردد.

عمل مستحبی گاهی رشته ارتباط انسان با خدا است، وقتی این
رشته پاره شد، همه چیز فرو می‌ریزد. مثلًا روضه و گریه مستحب است، اما
عدم انجام همین نوع مستحبات، سبب بریده شدن انسان از رشته‌های
واجب زندگی می‌شود.

دعا چه آثاری دارد؟ دعا انسان را می‌سازد، دعا هم اصول دین دارد،
همین ولایت، همین امامت و... در دعا است که همه چیز درست می‌شود.
در اینجا فقط استغفار و آنایه نیست، بلکه ترمیم کلی انسان مطرح است
(مثل چک‌آپ).

ممکن است انسان در طول هفته، غفلتها و خطاهایی داشته باشد، این

اهمال روح انسان را لکه‌دار می‌کند. دعایی مثل دعای کمیل، باعث پاک
شدن این لکه‌ها می‌شود. اگر انسان مدتی استحمام نکند، آیا مبتلا به
لاراحتی و چرک نمی‌شود؟ آیا قلب حمام نمی‌خواهد؟ باید هنگام دعا در
را بر شلوغی‌ها و اغیار بست. تنهایی هم فایده ندارد. یک حبه آتش به
نهایی جایی را گرم نمی‌کند، اما اگر چند حبه آتش، کنار هم قرار گیرند،
حرارت مطلوبی ایجاد می‌کنند. قلبها هم وقتی به هم نزدیک شوند، باعث
النیام و گرمی روحهای خود می‌شوند.

از این جهت مستحب است که مؤمنین چند دقیقه قبل از شروع دعا از
هکدیگر مغفرت و حلالی بطلبند، این امر باعث صاف شدن قلبها می‌شود و
دعا مؤثرتر می‌گردد. سعی شود در وقت معاونه و حلال طلبی، از ته قلب به
همدیگر خوشبین باشیم.

تبعیت از ولی فقیه

کتاب طب

اگر شمادانشجوی طب باشد، آیا می‌توانید تنها با خواندن کتب طبی،
بیماران را مداوا کنید؟ همینطور استفاده از کتب قرآن و نهج البلاغه و
احادیث و روایات دچار اشکال است، راه حلش رعایت سلسله مراتب
گارشناصی است که نهایتاً به ولایت فقیه منجر می‌شود. از این رو، اطاعت
از ولی فقیه، هم نشانه حفظ اصالت است و هم نشانه حفظ وحدت. مثل
دو دایره متحدم‌المرکز، که اصابت به مرکز یکی شامل دیگری نیز می‌شود.
خود «ولی امر» باید مطیع خدا و رسول (ص) باشد، چنین ولی امری،
واجب‌الاطاعة است.

عمل، طبق حجت

پیوند و مردم

اینقدر فکر نکنید که چه کسانی به شما می‌پیوندند، مسئله این است که شما به کجا می‌پیوندید؟ فرض کنیم که هزاران نفر به شما بپیوندند. بعد چی؟ مهم برای انسان این است که خودش به چه مقامی می‌پیوندد، بعد چی؟ به حجت یا لاحجت؟ آیا کسی که به خود بپیوندد، حجت می‌شود؟ فلانی ذی نفوذ است و یا فلان مقام را دارد و از این قبیل چیزها، چه ارزشی دارد؟.

مهم این است که انسان، با حجت حرکت کند. دلتان گلدان است، چیزی غیر از گل در آن نکارید. بغض به شیطان و استکبار نیز ضروری است و با خوب مؤمن سازگار است. از آثار برتری طلبی این است که اول محبت را ز دل بیرون برد.

تا ابد بُوی محبت به مشامش نرسد

آن که خاک در میخانه به رخساره نَرَفت از آثار صدق این است که انسان اول در ابراز محبت موفق باشد، مشتاق برادران دینی شود. تا دنیا را پشت سر نگذارید، به هم نمی‌رسید. انسان مافوق دنیا است، تاریاست و قدرت و عزّت و شهرت و ثروت طرد نشود، درک محبت دیگری را نمی‌کنیم، چون انسان برتر از این مسائل است. هر کس برخلاف ولی فقیه و مواضع او عمل کند، هیچ عذری برای او باقی نمی‌ماند. **اَلَا** برگشت به اطاعت از ولایت فقیه، و این عین فرمایش و خواست امام راحل ماست.

بیشترین پیروان امام زمان (عج) را مسیحیان پاکدل تشکیل خواهند

داد، چون بسیاری از آنها اهل امانت و اهل راستگویی هستند، این عین فرمایش علی علیه السلام است که فرمودند: به طول رکوع و سجود کسی نگاه نکنید، نگاه کنید به امانت داری و صداقت. ائمه (ع) توصیه فرمودند کاری کنید که آنها (سنیان و مسیحیان و اهل کتاب) به ماعلاقه‌مند شوند.

حکمت الهی

علفهای هرزه

عیسی (ع) در انجیل بازیان تشبیه با شاگردان خود صحبت می‌کرد و می‌گفت: بزرگ وقتی «بذر» را در زمین پاشید و پس از مدتی در کنار بذر علفهای هرزه نیز رویدند، او می‌بیند اگر بخواهد علفهای هرزه را ریشه کن کند، گندمها نیز ریشه کن خواهند شد، صبر می‌کند تا مزرعه به بار بنشیند و علفهای هرزه نیز مجال رشد پیدا می‌کنند. آنوقت در فصل پاییز همه را درو کرده آنها را با هم می‌کوبد، آنگاه از هم جدا می‌سازد.

شاگردان عیسی (ع) از او خواستند تا مثال را تأویل کند. در مقام توضیح، گفت: اگر خداوند فسادی را که مفسدین در عالم مرتکب می‌شوند ریشه کن کند، به مؤمنین نیز صدمه می‌رسد. از این رو مهلت می‌دهد، دوره تمام شود و هر کدام به فعلیت برسند، تادر قیامت حساب هر کس را در اختیار او قرار دهند.

عیسی (ع) در مقام تشبیه نمی‌خواهد با استناد به عمل بزرگ، صحت و حقیقی بودن عمل خدا را اثبات کند، بلکه می‌خواهد شاهد این مسئله برهانی مبتنی به اقتضای عدل و حکمت الهی را در اعمال مردم، بیان کند. اصل حکمت، به عنوان قانون ثابت و عام مطرح است. مصدق محسوس آن در کشاورزی و مصدق معقول آن در خلقت، تجلی یافته

است. تشبیه «معقول» به «محسوس» به منظور بیان مطلب است.

حاکمیت عقل

سلطان و وزیر

سعدی در مقام تربیت، انسان را به جامعه تشبیه می‌کند و می‌گوید وجود انسان همانند یک مملکت است. آنگاه جایگاه عقل و غرایز و اعضا و جواح را مشخص می‌سازد. یکی را به «سلطان»، دیگری را به «وزیر»، و آخری را به «وکیل» تشبیه می‌کند. بعد می‌گوید: چنانکه اگر پادشاهی با افراد شرور و فاسد، مشاورت و معاشرت داشته باشد، برای زیردستان امنیت نمی‌ماند، انسان نیز اگر با اخلاق ناشایست انس بگیرد، برای عقل و حیزد او امنیت باقی نمی‌ماند.

وجود تو شهربی است پُر نیک و بد

تو سلطان و دَستور دانا خِرد

چون جامعه از انسانها ترکیب شده، پس هرآنچه در نهاد انسان هست، در حد وسیعترش در نهاد جامعه نیز نهفته است و به عبارت بهتر، جامعه، یک انسان بزرگ و انسان، یک جامعه کوچک است، ما وقتی وحدت نسبت بین فرد و جامعه را قبول کردیم، می‌توانیم بر اساس این نسبت قضایا را بیان کنیم.

نظام جامعه بر اساس فطرت

عقربه و مغناطیس

چنین نیست که تمامی ابعاد وجودی انسان هم‌زمان برای خود او

مکشوف باشد، بلکه همانند هلال ماه که با تغییر زاویه دید انسان کوچکتر و بزرگتر می‌شود، زاویه دید انسان نیز روی کیفیت شناخت خودش تأثیر من‌گذارد. گاهی انسان هیچ بعده از ابعاد وجودی خود را نمی‌بیند و گاهی بخشی یا همه آن را مشاهده می‌کند. انسان آنگاه هیچ بخشی از سیمای خود را نمی‌بیند، که فقط شرایط را مَد نظر قرار دهد، و تأثیر خود نسبت به شرایط را نمی‌کند.

کسانی که انسان را محصول شرایط می‌دانند، اراده و شعور را از او سلب می‌کنند. اصلاحات اجتماعی و رهبری نهضتها از دیدگاه آنها به معنی گلبهر شرایط است، و شرایط همانند قالبی است که افکار انسان در آن قالب‌گیری می‌شود. اگر، زمام شرایط به دست انسان افتاد، انسان فتح شده است و هر کس بر شرایط تفوق یافت، برنده نهایی خواهد بود.

کسانی هم انسان را به طور کامل درست همانند ماه شب چهارده به طور کامل می‌بینند. آنها می‌گویند هر کس از عهده توجیه انسان برآمد و با اراده و شعور او آشنا کرد، از عهده توجیه شرایط نیز برخواهد آمد.

حکومتی که با اراده انسانها سهیم شده و پایه نظام خود را بر روی آن پیمانهاده، مغلوب شدنی نیست. حتی اگر مغلوب شود، باز غالب است. چون هل انسانها، متوجه چنین نظامهای است. انسان منهای همه تعالیم و فرمولهایها، از درون، خود دارای جهت، سمت و خطی است. بالاترین کشف، گشیت‌گیری انسان است.

بشر وقتی عقریه مغناطیسی را کشف کرد، به راهنمایی دست یافت که با آن می‌توانست یکی کشتنی بزرگ را هدایت کند. چون آهن ربا از شرایط بیرون مستقل است. در تاریکی یا روشی، شب یا روز در هر نقطه‌ای که قرار گیرد، سمت و جهت آن تغییر نمی‌یابد. کشتنی که به اندازه یک شهر بزرگ همراهی جمعیت یا وسعت است، به رهبری یک عقریه مغناطیسی با وزنی

مثلها و پندها (۵)

کمتر از یک گرم، نیازمند است. چون اجزای دیگر کشته، یا بی جهت‌اند و یا جهت خود را گم می‌کنند و سمت‌گیری مستقل ندارند، ولی این جزء دارای ویژگی دیگری است. اجزاء دیگر همه تابع شرایط هستند، ولی عقره مغناطیسی تابع شرایط نیست و از اطراف خود استقلال دارد. کسانی که در انسان جهت‌گیری از نوع جهت‌گیری عقره مغناطیسی را پذیرفته‌اند و گرایشهای ثابتی از قبیل تنفس از ظلم و گرایش به بازگرداندن امانت به اهلش را قبول کرده‌اند و این جهت‌گیریها را ناشی از ملتیت، نژاد، آموخت و تاریخ نمی‌دانند، در این صورت به جنبه‌ای از انسان دست یافته‌اند که مستقل از شرایط است و با تغییر نظام اجتماعی و گذشت تاریخ دگرگون نمی‌شود و پیشرفت تکنولوژی در آن تأثیر نمی‌گذارد.

پیدایش حتی یک بخش ثابت در انسان، می‌تواند نقطه عطفی در زندگی او تلقی شود. هر مطلبی که به آن بخش ثابت مربوط شود، برای همیشه ثابت می‌ماند. اگر مکتبی به آن بخش ثابت متکی شود، در نهایت پیروز خواهد شد. چون قسمتهای متغیر حیات اجتماعی و معنوی انسان همراه خود، تمام زحمتها و رنجهای او را به نابودی می‌کشاند. اما نظامی که مبتنی بر بخش ثابت باشد، تداوم خواهد داشت. در امور فطری ولایتی، کثرت شرط نیست. اگر انسان یک امر لا یتغیر را بفهمد، همه چیز را خواهد فهمید. لازم نیست قطب‌نما مشرق و مغرب را به انسان نشان دهد، اگر شمال را نشان داد، جنوب نیز قابل فهم است و اگر شمال و جنوب فهمیده شد، مغرب و مشرق نیز فهمیده خواهد شد.

تشکیل جامعه بر اساس ادراکات فطری، شبیه ساختن ماشینهای بی‌شمار، براساس کشف قوه بخار است. بشر هنوز از قوه فطرت در زیربنای اقتصادی و اجتماعی خود بهره نجسته است. رد پای سوالات طبیعی از قبیل: من کیستم؟ و به کجا می‌روم؟ که همانند عقره مغناطیسی،

پیشیلات اخلاقی - تربیتی

مستقل از روابط خارجی است، در هیچ‌یک از دستگاههای فکری معاصر، لهم از شرقی و غربی، به چشم نمی‌خورد. طرح سوالاتی از این قبیل در دستگاه سازماندهی نظام و به کارگیری نکات ثابت در انسان، تحولی شبیه تحولی که پس از کشف قوه برق و بخار در نظام صنعتی جهان به وجود آمد، در جامعه شناسی آینده بشریت به وجود خواهد آورد. امور ثابت همچون مایعی است که اگر آن را به سازمان مذهبی نظام اجتماعی بزنیم، نهاده کمک گرفتن از دولتهای نیرومند جهت اداره مردم نخواهیم داشت. بنانکه اگر بخواهیم «پاندول» را در سمت چپ یا راست نگهداریم، به نیروی خارج از پاندول نیاز خواهیم داشت. اما در حالت نه چپ و نه راست، پاندول خود بخود خواهد ایستاد و نیاز به عامل خارجی ندارد.

اگر جامعه به گونه‌ای سازماندهی شود که وزنه در جهت‌گیری فطرت در آن رعایت شود، دو مرکز نقل و تکیه گاه در یک امتداد باشد و جامعه به طور شاقولی پرورش یابد، نیازی به نیروی خارجی، برای حفاظت آن نخواهد بود. ولی اگر یک زاویه یک درجه‌ای به چپ یا راست میل کند، جهت لگه‌داشتن آن، «شمعک» لازم است. حکومتها در چنین موقعی باید نقش شمعک را بازی کنند، چه شمعک مرئی یا نامرئی. شمعک حکومتها فیکتاتوری در شرق، قابل رویت است ولی در غرب، شمعک، «تبلیغات و سروگرمهایها» نامرئی است.

پس اگر کسی بخواهد دیواری شمعکی را بالا بیاورد، باید روی وزن آن اجرها و جهت‌گیری وزن آنها وقت صرف کند، تا همه بر مرکز نقل عمود باشند. سؤال «من کیستم؟» دقیقاً همانند وزنه‌ایست که عمود بر مرکز نقل رهاشده باشد. انسان به دنبال مبدأ خود است، اگر حکومت نیز در راستای هم‌آ و بر اساس مشیت او ساخته شود، هیچ نیازی به تطمیع و تهدید خواهد بود. وجود فطرت در داخل او، ضامن بقا و حفظ و حرکت او خواهد

مثلها و پندتها (۵)

بود.

پیشنهاد ما در جامعه شناسی اسلامی به جهانیان این است که سیستم‌های اجتماعی خود را براساس امور ثابت فطری پایه‌ریزی کنند. حکومتها باید می‌توانند غیرتحمیلی باشند که درست در راستای فطرت و غرایز کنترل شده انسانها قرار گیرند. حکومتها باید که براساس حذف مردم از حقوق مدنی پایه‌ریزی شده‌اند، همیشه باید مردم را به وسیله فشارهای اقتصادی و سیاسی در نهان و آشکار به کانال اطاعت و حمایت دولت سوق دهند. در چنین نظاماتی بیشترین نیروی جامعه جهت کنترل آن به تحلیل می‌رود. ولی اگر نظامی بر پایه فطرت استوار باشد، خود همسو بودن مرکز نقل و مرکز انکابرای نگهداری و نگهبانی آن کفايت می‌کند و نیازی به نیروهای فشار نیست.

تفاوت اساسی جامعه شناسی اسلامی با جامعه شناسی شرق و غرب این است که در جامعه شناسی‌های شرق و غرب، بخش ثابت نهاد انسان مورد انکار واقع می‌شود و همه چیز به شرایط خصوصیات زمانی و مکانی محدود است، ولی در جامعه شناسی اسلامی، انسان با دو بخش متغیر و ثابت مطرح می‌گردد. اموری را انسان از راه آموزش و تربیت به دست می‌آورد و این امور بخش متغیر انسان است و امور دیگری از قبیل اراده و انتخاب در انسان از راه آموزشی به دست نمی‌آید، بلکه مربوط به خود انسان و ذاتی اوست. از دیدگاه قرآن، زن نوح و لوط از این نظر «کافرنمونه» هستند که کفر آنها ناشی از اراده آنهاست و عکس زن فرعون از آن نظر «مؤمن نمونه» است که در خانه فرعون است. اگر شوهر «آسیه» یک پیغمبر بود، او یک مؤمن نمونه نمی‌شد و اگر شوهر آسیه یک کافر عادی بود، باز هم مؤمن نمونه نمی‌شد. آسیه از این جهت زن نمونه است که همسر فرعون است و فرعون نیز از قدرت تعلیم و تربیت و توانایی اراده بسیار بالا

خوددار است، با این حال ایستادگی می‌کند. ایستادگی آسیه، ناشی از لواحه اوست، پس آسیه بانوی نمونه است. اصولاً چیزی که تحت تأثیر شرایط آمده باشد، تحت تأثیر آن نیز از بین می‌رود. دینی که از راه شرایط آنده باشد، با تغییر قدرت، ترس و تطمیع نیز از دست می‌رود. اگر باشار به سوی دین آمدند، باشار بیشتری نیز به سمت کفر تمایل پیدا می‌کنند. **اللَّامِ صَادِقٍ (ع)** می‌فرماید:

«مَنْ جَاءَ بِالنَّاسِ ذَهَبَ بِالنَّاسِ وَ مَنْ جَاءَ بِالْكِتَابِ وَالسُّنْنَةَ يَرْجُوْلُ الْجَنَانَ وَلَا يَرْجُوْلُ».

هر کس به طفیل مردم متدين شود، به طفیل مردم نیز بی دین خواهد شد و هر کس به وسیله کتاب و سنت (بخش ثابت دین) دین را پذیرفته شد، کوههاریشه کن می‌شوند ولی ایمان اوریشه کن نمی‌شود. معنی آیه **الْأَكْرَاهُ فِي الدِّينِ** (دین با تحمیل به وجود نمی‌آید) همان اکراهی بودن، روبره سمت شمال ایستاندن عقربه مغناطیسی است. همانطور که تا عقربه آزاد نباشد، نمی‌تواند سمت خود را بیابد، انسان نیز تا آزاد نباشد، متدين خواهد شد. دین و آزادی، قابل انفکاک از یکدیگر نیستند، چنانکه بوجبه سمت شمال ایستاندن عقربه با آزادی غیرقابل انفکاک است.

ایمان، یک امر تلقینی و تربیتی و امثال آن نیست، ایمان، شکوفایی انسان و به منزله به گل نشستن بوته‌ای است که وقتی به کمال رسید، گل گردان یکی از مراحل شکوفایی اوست. در هر محیطی که قدرتهای بی‌خداگی مدتی حکومت کنند، تا مدتی احساسات دینی در میان آنها بزمده می‌شود. خفقان و فساد اخلاقی، دروغ، تهمت، ریا و تزویر را به هلال خود می‌آورد. به طور کلی موانع رشد، در هر جا که نمود پیدا کنند، شکوفایی انسان متوقف خواهد شد.

ادیان برای القای چیزی و بردن انسان به سمتی تاسیس نشده‌اند،

بلکه برای آزاد ساختن انسان از عواملی که او را به جهتی می‌برند، وضع شده‌اند. انسان در چشم‌انداز اسلام، مثل همان عقره مغناطیسی است، اگر رهایش کنند، خودش گمشده خود را می‌یابد. انسان یک موجود ضد فشار است، هرچه بر او فشار وارد شود، ضد آن را انتخاب می‌کند. انسان سالم، انسانی است که در برابر فشار موضع‌گیری می‌کند و علیه آن عمل می‌نماید. حرکت باید از مردم آغاز شود، گروهکها می‌خواستند شاه را از طریق تور پیگشند و حکومتش را به وسیله نیروهای مسلح منقرض کنند. اما امام (ره) این را نپذیرفت، چون اعتقاد داشت که مردم باید متحول شوند. اگر مردم عوض نشونند، شاه هم تور شود، شاه و حکومت دیگری جای آن را می‌گیرد. اول باید تعهد را در مردم زنده کرد. فشار طاغوت در میان مردم متعهد، انفجارآور می‌شود. قرآن انفجارهای اجتماعی را ناشی از اعمال فشار یا غی بر انسانهای متعهد می‌داند. اگر در مردم حس مسؤولیت پیدا شود، خوب‌بخود انقلاب می‌کنند. امام حکومت را در اختیار گرفت، اما برای ابقاء حکومت خود هرگز به مردم تشر نزد. اگر پرخاش کرد، به مسؤولین و بزرگان بود، نه به مردم.

پس انسانها اگر از فطرت خود انحراف نیافته باشند، در مقابل ظلم مقاومت و در مقابل حیقت، قیام می‌کنند. از نظر قرآن، انسان سالم، انسانی است که در برابر منطق فروتن است و آثار پذیرش در او، پدیدار می‌شود، و در برابر فشار، آثار مقاومت و موضع‌گیری در او به چشم می‌خورد. اگر انسانی منطق را با چاشنی قدرت پذیرفت، عنصر فاسدی است و فطرت خود را از داده و فطرت در او فسیل گردیده است.

قدرت اسلامی انسان

توده بهمن

برای پیدایش صلح و طهارت جهانی، پیشنهاد اسلام این است که این برهان باید از درون آغاز شود. یعنی، اسلام «جامعه» را تابعی از متغير بولات «درون» انسان می‌داند. قرآن حتی حکومتهاي بزرگ و روند حکمت جهانی را با همه غلطتشان، تابعی از متغير این سلول کوچک تثاب در خود انسان می‌داند.

اگر انسان قلوه سنگی را در فصل ریزش برف از قله کوهی رها کند، این سه سنگ می‌تواند در چندین حرکت، بهمنی را به وجود آورد و آبادیها را تحریب کند. انسان با مسؤولیت اگر به انسانهای دیگر و همانند خودش مسؤولیت نمایم، می‌شود توده بهمن و قدرتها را به هم می‌زند و فرو می‌پاشد. این سراغ اراده رفت. باید کار انسانها را به امضای خودشان رساند، تا در نهضان ریاکار و متظاهر نباشند. اگر انسان متظاهر شد، از درون این شکنند. امام خمینی یک انسان اسلام بود که خود را به کارخانه اسلام‌سازی اسلام سپرد و به همین دلیل توانست تا این حد در جهان اسلام به وجود آورد. شعر امام ریشه اصلاحات جهانی اوست. آنچه در عین درونی اوست، ریشه قدرت بیرونی اوست. خلوص و سوزش درونی، با سلام، قابل رویت نیست، ولی آثار این معانی، با چشم دیده می‌شوند. قدرت انسان اسلام، یک قدرت نامرئی است.

مثل‌ها و پند‌ها (۵)

علم، ملاک ارزش

صفرویک

امام مثل یک است و امت مثل صفر، اگر یک نباشد، صفر هیچ معنا و تأثیری ندارد. اول، عدد را می‌نویسند بعد صفر را می‌گذارند، نه این که اول صفر بگذارند، بعد عدد. عالمی که به دنبال غیر عالم حرکت می‌کند، مثل صفری است که جلوی عدد است. صفر جلوی عدد، دیگر خوانده نمی‌شود. صفر، صفر است، اگر پشت سر عدد بیاید. یعنی اگر شما عدد را نوشتید هرچه صفر در این سمت آن بگذارید، خوانده نمی‌شود، اما اگر آن سمت بگذارید، خوانده می‌شود. اگر ممیز را در آخرش بگذاری، عدد را کوچک می‌کند. یک اگر دو صفر در اینظرفسن باشد، می‌شود $\frac{1}{100}$.

عالم اگر تابع جاهل شد، یک هست، امامی شود $\frac{1}{100}$ ، ولی جاهل اگر تابع عالم شد، خود او می‌شود ۱۰ برابر، و آن یک عالم هم می‌شود ۱۰۰. پس عالم گاهی می‌شود با جاهل $\frac{1}{100}$ و گاهی می‌شود ۱۰۰، گاهی صدبرابر ترقی می‌کند، گاهی صدبرابر تنزل می‌نماید. اگر جاهل به عالم خط داد، به جایی نمی‌رسد و عالم هم سقوط می‌کند. اما اگر عالم به جاهل خط داد، جاهل می‌شود؛ مثل «مالک اشتر» و به آن مقامات می‌رسد و می‌شود عالم و خود عالم هم قدرتش می‌شود صدبرابر، هزار برابر و ...

نظام برقرار

الماس

خطی که اجسام سخت‌تر بر اجسام نرم‌تر می‌اندازند، مثل الماس، به

حالات اخلاقی - تربیتی

آن دانه‌بندی خاص بلورهایی است که دارد و نیز به خاطر شکل تبلور، به بلان یکی از سخت‌ترین اجسام، در برخورد با شیشه و امثال آن، آنها را بشکن دهد. در علم فیزیک، اشیاء از حیث سختی و نرمی طبقه‌بندی می‌کنند و هر یک از اجسام سخت، مانند سنگ که دانه‌بندی بلورهایش از بیشتری برخوردار باشد، سنگها و اجسام سست‌تر را می‌شکند. این داشته با استفاده از این فرمول، شمشیرها را به گونه‌ای می‌ساختند که آن‌ها بلورهای فولاد آن، به گونه‌ای باشد که آنهای معمولی را بشکنند. این کلی تعددی نکرده است. در برخورد دو نظام، هر کدام که انطباق انسانهای بیشتری داشته باشد، نظامی را که از انطباق کمتری برخوردار باشند و بر آن غالب می‌گردد.

الجهة انتطباق دو لشکری که با هم برخورد می‌کنند نیز از اهمیت بالایی برخوردار است. وقتی چنگیز را در عالم خیال تصور می‌کنیم، به ذهنمان مرسد که چنگیز و سپاهیانش انسانهایی وحشی بودند که بدون هیچ مشخص از مغولستان حرکت کردند و در یک مدت نسبتاً کوتاهی، سپاهیانش را تخریب کردند. ولی چندان هم که ما گمان می‌کنیم، پیروزیهای این اور چنگیز بدون حساب و بی‌دلیل نبوده است. سپاهیان چنگیز از خیره کننده‌ای برخوردار بوده‌اند، آنها نسبت به سلسله مراتب ایلی و شاهزاده‌ای تا پای جان وفادار بودند. شدت انتطباق چنگیز و به کارگیری ایل و دستگاه مالیاتی موجب شد که نیروهای او در سخت‌ترین حالات، مجبوب‌نشینی را به مغز خود خطور ندهند و وقتی با خوارزمشاهیان، که این انتطباقی برخوردار نبودند، مواجه شدند، آنها را به عقب راندند و بر بیرون شدند.

چنگیز، تنها به جنگ با قوای نظامی اکتفا نمی‌کرد. او با به وجود

آوردن شرایط جنگ روانی، دولتها و ملتها را به گونه‌ای به وحشت می‌انداخت که همیشه چندین ماه قبل از تهاجم مغول، آنها پیش‌بیش، روحیه خود را از دست می‌دادند. در روش‌های رزمی چنگیز، مایه‌هایی از انضباط، آیین‌نامه و مقررات جنگ روانی به چشم می‌خورد. اما عوامل انسانی چنگیز، به عنوان مکتب و ایده، حرفی برای گفتن ندارند. برخلاف قدرت‌های شرق و غرب که هم از حیث انضباط در سطح بالایی هستند و هم از نظر ایجاد جنگ‌های روانی آمادگی دارند و هم بالفو امتیازات طبقاتی از سوی شرق و اصرار غرب بر حقوق بشر، هر دو حرفی را برای گفتن دارند. اگر یکی از دو نظام از نظر مایه انسانی، حرفی برای گفتن نداشته باشد، ذر مقابل طرف دیگر به زمین می‌خورد. به کار گرفتن انگیزه آزادی و لغو امتیازات طبقاتی، بیش از سلاحهای مدرن و عناصر نظامی برای طرفین سودمند است.

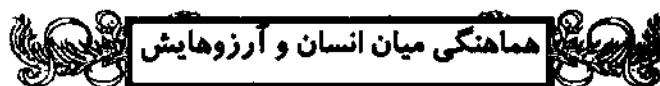
اگر ما بتوانیم حکومتی را به وجود آوریم که همه این امتیازات را کنار هم داشته باشد، به این معنی که ضمن لغو امتیازات طبقاتی، آزادیهای فردی و حقوق فرد و جامعه را نیز تامین کند، در چنین جامعه‌ای نیاز بسیار کمی به نیروی نظامی خواهد بود.

عامل ضعف جامعه

درندگان

با این که تعداد نوزاد حیوانات درنده از غیر درنده زیادتر است، با این حال تعداد درندگان همیشه کمتر است. برخلاف حیوانات غیر درنده که علی‌رغم کم داشتن نوزاد، جمعیتشان همیشه بیشتر است. علت آن، این است که حیوانات درنده، بچمهای یکدیگر را از بین می‌برند. به عبارت

نه، «یکدیگر خواری» موجب کنترل جمعیت آنها می‌شود. انسانهایی که در جماعت انسانی نیستند، به دلیل یکدیگر خواری توانمند شوند و باگذشت زمان از توان و قدرت می‌افتد.



هزی

ولتی غذایی طبخ می‌شود، آب، نمک، روغن، و سایر مواد، حتی میزان ازارت و زمان آن نیز باید متناسب با آن مجموعه باشد، تا نتیجه مطلوب بگیرد. ولی برای خراب کردن پخت، مشکلی در پیش نیست. کافی است آید. هر کسی که یکی از عوامل، از اندازه خارج شود تا همه خوراک غیرقابل مطالعه گردد.

جهانکه غذا و پوشاك انسان به معیار نیاز دارد تا تناسب خود را با اندیهای انسان حفظ کند، «آرزو» نیز به عنوان یکی از حالات روحی است که باید دارای معیار باشد. زیاده‌روی در آرزو، آن را ستمی می‌کند، اما کم در حد اعتدال بود، می‌تواند حالت شفابخش داشته باشد. انتخاب از این متناسب با هستی انسان، به معنی ایجاد هماهنگی بین انسان و انسان است. اگر انسان برای ابدیت ساخته شده، باید آرزوی او نیز این ابدیت داشته باشد. اگر چنین شد، خواسته انسانها می‌تواند با هم همزیستی و همسو باشد.

هو استهها باید از درون تنظیم شوند، در غیر این صورت کنترل آنها کل خواهد بود. انسانهای زیاده طلب اگر از درون کنترل نشدنند، در حق یکدیگر را بینا می‌کنند و خیلی زود به هم می‌رسند، و از مجموعه این طلبی یک یک آنها، یک زیاده طلبی اجتماعی به وجود می‌آید. این

مثلها و پندها (۵)

مجموعه مثل سیل به جریان می‌افتد و اجتماعات بشری را به نابودی می‌کشاند. منشأ جنگهای جهانی، زیاده طلبی انسانها بوده است. زیاده طلبی، گرایش عمومی ملتها است که همانند سیلهای در مسیر تاریخ به حرکت درآمده و تمدنها را به نابودی کشانده‌اند و گاهی نیز به اصطکاک رسیده‌اند و حوادث خانمانسوزی مثل جنگهای جهانی را به وجود آورده‌اند.

علم تابع آرزو است. اگر آرزوها کنترل نشد، رشد علم مصیبت‌بار می‌شود. یکی می‌گفت: سوار شدن بر الاغی که مهارش دست انسان باشد، بهتر از سوار شدن بر اسبی است که مهار آن در اختیار سوارکار نباشد.

حقیقت این است که علم غیرقابل کنترل، خیلی بدتر از اسبی است که مهار نداشته باشد. رشد بی‌زمام علم، به جای آن که موجب خیر و برکت باشد، سرچشمۀ بلا و مصیبت است و هرجه دامنه آن وسیع‌تر باشد، همان اندازه امکان تصادف آن بیشتر است. پس ایجاد هماهنگی بین انسان و آرزوهای او، بین انسان و سایر انسانهای بین انسان و هستی، جزء لوازم سیستم حیات است. از نظر قرآن، انسان موجودی است که باید خودش حق عضویت خود را در هستی، جامعه و جهان درون شکل دهد. در غذا خوردن، صحبت کردن و معاشرت و سیستم حکومتی و جریانات اقتصادی و سیاسی، قوانین را باید به گونه‌ای تنظیم کرد که اصطکاکها به حداقل برسند. مسئله جنگ باید در درون انسانها حل شود، چون از درون انسانهاست که جنگها نشأت می‌گیرند. زیاده طلبی در انسانها، همانند فطره‌ایست که وقتی با قطرات زیاده طلبی‌های دیگر وصل شد، دریا می‌شود. باید مسئله در قطره حل شود، نه در دریا. هماهنگی، «بلا» را به «نعمت» تبدیل می‌کند. سد، یک نوع هماهنگی است که انسان به وسیله آن بلای سیل را به نعمت آب کنترل شده، دگرگون می‌کند. باید دید چه

ملات اخلاقی - تربیتی

جهانی را می‌توان جلو آرزوهای عنان گسیخته، ساخت، یا با کدام ترمز ایوان جلو امیال را گرفت؟ ترمز گرایشهایی مثل آرزو، شهوت، و غصب بست؟ باید دید پایگاه ترمز در انسان کجاست؟ پایگاه ترمز در انسان، انسان «قلب» است. قلب از آن رو ترمز است که قدرت «تعقل» دارد. «عقل» نگهدارنده. چون این عقل است که آرزو، شهوت و غصب را از تجاوز ندارد. عقل، قانون «تنابع بقا» را در بین انسانها کنترل می‌کند.

تنابع بقا می‌گوید: مرگ تلغی است و زندگی شیرین است و باید برای ماندن، هر کاری که از دست آدمی برمی‌آید، انجام دهد. ولی عقل، را عوض می‌کند و زندگی مطلق را به مشروط تبدیل می‌نماید و می‌گوید: باید با مبدأ و مقصد هستی، هماهنگ شد. اگر با مرگ می‌توان با هماهنگ شد، مرگ بهتر است و اگر با زندگی می‌توان خود را هماهنگ کرد، زندگی. فرق انسانِ اسلام با انسانِ مکاتب دیگر، در این است که اسلام، علم را به عنوان نیروی محرك انسان می‌شناسد و عقل دین را به عنوان ترمز و عامل بازدارنده، و معتقد است که به موازات رشد عقل، باید عقل و دین نیز رشد باید. ولی مکاتب دیگر می‌گویند: در عصر این دانش، به دین نیازی نیست. آنها توجه ندارند که علم گامهای بزرگی را در جهت براندازی انسان برداشته است. علم، انسان را از خرابی در صد علیه خواهد برد. چندین صد ساله صلبی از بین رفتند، در جنگ جهانی، ایله در طول چند ماه نابود شدند.

در کنار علم و صنعت، دین و عقل نیز به عنوان عوامل کنترل کننده رشد کنند و چنانکه بارش برف به گونه‌ایست که بتدریج در طبیعت بروز می‌شود و منابع آبهای زیرزمینی را تامین می‌نماید و مسیله را پر می‌سازد، دین نیز قدرت انسان را بتدریج مصرف می‌کند.

مثل‌ها و پندها (۵)

جایگاه دین در تمدن بشری، مثل شبکه آبرسانی است. یعنی بین منبع و مزرعه، ایجاد هماهنگی می‌کند؛ آب را از منبع به مزرعه می‌کشد. شهوت، غصب، هنر، علم، مال، زیرکی و به طور کلی همه امکانات را تنظیم می‌کند و به جریان می‌اندازد و آبادیها به وجود می‌آورد. از دیدگاه دین، تمدن به معنای رشد تکنولوژی و شهوت نیست. تمدن یعنی این که انسانها در یک شهر چنان زندگی کنند که صدها هزار نفر، بتوانند با هم هماهنگ باشند و با هم روزگار را بگذرانند.

عقل و دین به عنوان بخش‌های تعطیل شده تمدن معاصر بشری، باید مجدداً جایگاه خود را در فرهنگ انسان بیابند. فساد تمدن کنونی، به دلیل تعطیل شدن این دو دستگاه است و برای پیشگیری از فساد، جز راه اندازی این دو دستگاه، چاره دیگری وجود ندارد.

توازن علم و اخلاق

موتور و ترمز

علم در انسانِ اسلام، به عنوان نیروی محركه و ابزار پیشرفت و ترقی لازم است ولی کافی نیست؛ همانطور که در ماشین، قدرت محركه لازم است، اما کافی نیست. فرماندهی و نگهداری، چیزیست و پیشرفت در زمینه کشفیات و اختراقات، چیز دیگر. ماشینی که ترمزش بریده، می‌تواند سرعت زیادی داشته باشد، اما نمی‌تواند سلامتی مسافرین را تضمین کند. بسیاری از اشتباهات برای زودتر رسیدن، موجب هرگز نرسیدن است. جنگهای جهانی در وضعیتی که علم همه کاره باشد و عقل هیچ کاره، اجتناب ناپذیر است. چنانکه تصادفها معلول عدم رعایت قوانین راهنمایی در حرکت انسان به صورت فردی و اجتماعی است. از نظر ما

مشکلات اخلاقی - تربیتی

جهگها و تضادها، از امور اجتناب ناپذیر قوانین جهان نیستند. مایوس شدن از حل مشکل جنگ و عدم حل تضادها، همه نتیجه ناآشنایی به تعداد مختلف انسان است، همانطور که در انسان قدرت تحقیق و تجربه عنوان نیروی محركه رشد علمی و صنعتی موجود است، قوای دیگری نیز جهت راهنمایی و رعایت مقررات و حفظ حدود در مسیر معيشت در انسان موجود است که اگر به کار گرفته شوند، از تضاد بین افراد و اقسام و مجموع پیشگیری می‌کنند. اگر ماکسانی را که آفتهای گیاهی را امور تهمی و غیرقابل درک می‌دانند و آنها را تحمل می‌کنند، با دید مردم نیوانی و نادان و عقب‌مانده نگاه کنیم، به همان دلیل باید کسانی را که به مسئله جنگ و تضاد بین افراد و اقسام به عنوان امور غیرقابل حل برخورد کنند، خرافی، مرجع و عقب‌مانده بدانیم. از دیدگاه جامعه شناسی، اک انسان پیشرو، کسی است که برای حل مشکلات اجتماعی انسانها، وجود راه علاج باور دارد.

مشکل انسانهای معاصر این است آنها که از همه نامطمئن‌ترند از همه مقتدرتر شده‌اند و آنها یکی که بر هیچ چیز خودشان حکومت ندارند، بر جهان حکومت می‌کنند. آنها که به راحتی بازیچه شهوت و غصب فوری خود می‌شوند، حکومتهای بزرگ جهان و سرنوشت اکثریت انسانها را در چنگ دارند. آنها یکی که خود در چنگ شهوت و غصب هستند، چگونه می‌توانند جهان را در چنگ داشته باشند. کسانی که هنوز از نژاد پرستی آزاد نشده‌اند و سپیدی را موجب افتخار و سیاهی را عامل ننگ انسان می‌دانند، چگونه می‌توانند صلاحیت حکومت داشته باشند؟ بر تو قوای مأذی، باید همانند پرتو چراغ ماشین، جلوتر از قوای خادمه مسیر رانشان دهد. به بیان دیگر، باید راهبینی بز رهروی مقدم باشد و شعاع نور باید متناسب با میزان سرعت باشد. وای به ماشینی که چرخهای آن قبل از

روشنایی چراغش، جایی را لمس کند. چرخ ماشین علم به جایی رسیده، که نور آن به آنجا نرسیده و این عقب افتادگی روشنایی از نیروی محرکه، مصیبت بزرگی است که بشر معاصر به آن مبتلا است.

ریشه انکار معاد

درد و مسکن

کسی که دندانش درد می‌کند، می‌داند که مسکن برای قلبش ضرر دارد، ولی باز هم مسکن می‌خورد. این در تمام مکاتب صادق است. در بین مکاتب گوناگون، یک مكتب است که انسان را به کمال می‌رساند، و آن مكتب را «حق» می‌گوییم. با گم کردن آن، انسان احساس درد می‌کند، همانطور که با فاسد شدن دندان، احساس درد می‌شود. همچنان که انسان باعلم به این که مسکن، دندان را علاج نمی‌کند، اما از شدت درد، به مصرف آن راضی می‌شود، به همان ترتیب با گم کردن مكتب حق، ممکن است که فرد به مکتبهای بازدارنده، بپیوندد تا تسکین یابد. با آن که اگر روی خودش دقّت و مطالعه کند، متوجه می‌شود که به طرف کمال نمی‌رود و در حقیقت گرایش به مكتب، خلاصی را در او پر می‌کند و عطش او را تسکین می‌دهد، همچنان که آب آلوده رفع عطش می‌کند، ولی انسان را ز پادرمی‌آورد.

این مطلب نسبت به عقاید هم صادق است. آن کس که برای آخرت خود، کار نکرده است و از فکر روز حساب احساس رنج می‌کند، به انکار معاد رومی آورد تا این رنج را تسکین بخشد. چون وقتی دستش را خالی ببیند، احتمال عدم وجود قیامت، تسکین دهنده است و خیلی طرفداران محکم دارد.

ممکن است کسی بگوید افراد مکتبهای مختلف، نه از روی تسکین، بلکه از روی اعتقاد و باور، بر مکتبهای خود پای می‌فشارند، نه برای فرار از گار و عمل. چون آنها که از شکنجه و زندان و حتی از کشته شدن نیز روگردن نیستند، چگونه می‌توان به آنها نسبت فرار از انجام وظیفه داد؟ در جواب می‌گوییم: درست است که در شرایط بسیار سخت هم ایستادگی می‌کنند، ولی خلاف نفس کردن برای آنان دشوارتر است، زیرا با مخالفت نفس، انسان احساس بندگی خدا و عبودیت می‌نماید، در حالی که در عین پیروی نفس، انسان احساس بندگی ندارد، بلکه احساس سلطنت و هفتمت می‌کند. سلاطین عالم برای حفظ سلطنت خود چه رنجهای سختیهایی را بر خود هموار می‌کنند.

انسان وقتی برای خود حاکم و صاحبی قائل نیست، برای حفظ حاکمیت خود بر خود، ممکن است از هر سختی استقبال نماید. پس منکرین معاد و منحرفین از دین، برای حفظ اساس حکومت انسان بر خود بادین، جبهه‌گیری می‌کنند و هر رنجی را متحمل می‌شوند.

افزایش علم در سایه اتفاق علمی

حوض و چاه

علم چون چاه است و مال مانند آب حوض. آب حوض با برداشتن کم می‌شود. چون از حوض تراوش نکرده، بلکه از خارج حوض در حوض ریخته شده است. طبیعی است که با خارج شدن آب، حوض خالی می‌شود، همانطور که از ابتداء خالی بود. اما آب چاه از چاه تراوش می‌کند، از این جهت با برداشته شدن آب، مجاری تراوش رونق و وسعت جدید پیدا می‌نماید و آب بیشتری از آن خارج می‌گردد و در نتیجه بر مقدار آب چاه

افزوده می‌شود و با برداشته شدن آب کهنه، آب تازه جای آن را می‌گیرد؛ چون آب کهنه است که مانع حرکت آب تازه می‌شود، علم چون از انسان تراوش می‌کند، با انفاق، مجرای آن وسعت می‌یابد و زمینه برای تراوش علم جدید فراهم می‌شود.

زمین خوردن از مال

ماهی و تور

اگر انسان، صاحب اراده و عزمی باشد که بتواند مال را در مجرای صحیح آن به کار برد، این دارایی برای او مبارک است. اما اگر نتوانست مال را در کنترل خود داشته باشد، ممکن است مال، او را به زمین بکوبد و هلاک نماید. مثل صیادی که ماهی بزرگتر از قوه و قدرت خود را به تور انداخته باشد.

تأثیر علوم انحرافی

خوارک فاسد

این که می‌گویند هر چیزی دانستن بهتر از ندانستن آن است، مردود است. چون همان طور که گفته شد، علم مثل خوارک است. خوارک فاسد و مانده در وجود ما تأثیر سوء می‌گذارد. علم نیز اگر دارای جهات انحرافی بود، کاربرد و مصرفش خطرناک است. هرگونه حرکت آینده، ناشی از مواد علمی فعلی است. اگر بگوییم اعتقادات ما صاف است و اثرات انحرافی و سوء آن در ما اثر نمی‌کند، حرف پوچی زده‌ایم، اثرباری که از طریق حلal به دست آمده ما را به طرف راه صحیح می‌کشاند.

ریشه حرفهای پیامبران

اتشفشان

انبیاء مثل کوههای آتشفشان هستند. کوه خودش آتش ندارد، بلکه از اعماق زمین بیرون می‌آید. آتش مال خود کوه نیست که از گوشة آن بیرون آمده باشد، از این رو در کوههای مجاور دیده نمی‌شود، هرجند که هر کوهی ممکن است با احداث سوراخ عمیق، آتشفشان پیدا کند، ولی عملاً چنین نمی‌شود.

انبیاء نیز چنین اند. هر بشری اگر به آنجا راه پیدا کند، مثل آنها می‌شود، ولی همه نمی‌توانند عملاً به چنین مرحله‌ای برسند. آنچه پیغمبران می‌گویند، مربوط به خودشان نیست، بلکه مربوط به اعماق هستی است که از بدن آنها عبور کرده و از دهان آنها خارج می‌شود. پس آنچه از دهان پیغمبر خارج می‌شود، از مبدأ هستی تراوش می‌کند، ولی شرط این کار، این است که وسط راه به مانعی برخورد نکند. در سایر مردم، موانع از این جوشش جلوگیری می‌کند.

فلسفه نماز و بندگی

حزب و مرامنامه

انسان در «ایاک نَعَبَد» ایدئولوژی و آیین‌نامه و مرامنامه حزب و گروه خود را تأیید و مرور می‌نماید. هر فردی که عضو حزبی است، اصول اساسی و قوانین مربوط به آن حزب را در هر فرصت و نوبتی تحکیم می‌نماید و به خود یادآور می‌شود که من عضو این حزبم و مرامنامه این حزب این است.

«نشتعین» عمل کنم، با کدام آبرو در نماز آن را تکرار کنم و دروغ بگویم؟
لها گناهی فوق گناهان دیگر انجام دهم؟ شخص چون در خطر بیماری است، باید دارو مصرف کند. انسان تا زنده است و تا غریزه دارد و تا در او شهابی وجود دارد، باید داروهای غفلت زدا و تقویت کننده قلب و داروهای بیداری دهنده مصرف کند. نماز هم درمان و داروی گناه و غفلت است و اگر انسانی گرفتار غفلت و معصیت است، معلوم می شود به دارو شیاج بیشتری دارد.

بلاهای جدایکننده صفحه

بوبات و سنگ ریزه

انسانهایی که فطرت در آنها فعال است، «جهت» دارند و جهت آنها، شهد و مسؤولیت آنها، اداء امانت است. اطلاع و آگاهی در جهت‌گیری آنها مؤثر است. انسانهایی که فطرتشان بیدار نیست، جهت آنها حفظ امکانات خود در هر جهتی است که میسر شود. اگر با همکاری با مؤمنین بتواند خود را حفظ کند، می‌کند و اگر با خود و مقابله با آنها این کار میسر شود، می‌کند. اما اینکه نیست.

آنکه فطرتشان بیدار است، جهت آنها حفظ حقوق و حدود همگان است، خود و دیگران را به می‌بیند و ضرر و نفع خود و دیگران را به هم مربوط می‌بینند در حالی که انسانهای بیدار نشده، ضرر و نفع خود را جدا از دیگران ملاحظه می‌کنند. خودبینی و خودخواهی، زیربنای کار آنهاست و ممکن است روبنای همه چیز باشد، حتی غرضشان از خبرات و مبرات و احسان و نصیحت و جهاد و عبادت، تنها همین حیات ظاهری باشد، ولی آنها که فطرت در آنها فعال است، واقعاً از رنج دیگران رنج می‌برند و از

یک فرد حزبی می‌کوشد که نمونه عالی از حزب خود باشد و نمودار زندگی وی، خصوصیات بارز حزب و اصول اساسی مردم او را نشان دهد. می‌کوشد که این حزب را هرچه بیشتر گسترش دهد و افراد مختلف را به سوی آن جذب نماید. پس در اینجا سه کار انجام می‌گیرد:

- ۱- یادآوری برنامه و آیین‌نامه حزب.
 - ۲- حرکت به سوی عضویت کامل.
 - ۳- دعوت دیگران برای پیوستن به حزب. (به مرحله سوم که مسئله جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است، فعلاً کاری نداریم.)
- مرحله اول و دوم مورد بحث است. یعنی فرد در حالی که عضو کامل نشده و هنوز تا آن مرحله فوacialی دارد، باز موظف است آیین‌نامه حزب خود را هر زمان تأکید کند. یک مسلمان عقیده‌اش این است که جز خدا هیچکس سزاوار عبادت نیست و جز خدا هیچ چیز، مستقل و آزاد نیست که بتوان از او کمک گرفت. پس طبق این عقیده، لازم است برای حفظ بیداری و جلوگیری از انحراف و غفلت، به خود یادآور شود که «ایاکَ نَعْبُدَ وَ اِيَّاكَ نَشْتَعِينَ».

اما ایدئولوژی انسان با آنچه موضع فعلی اوست، تفاوت دارد. چون انسان به سوی ایدئولوژی حرکت می‌کند. می‌رود که نمودار ایدئولوژی خود بشود، پس انسانی که در حال نزدیک شدن به هدف ایدئولوژی خود است، می‌رود «ایده‌آل» شود، ایدئولوژی یعنی برنامه‌ای که انسان عادی را به یک انسان ایده‌آل تبدیل می‌کند.

پس اگر من در عمل از «ایاکَ نَعْبُدَ وَ اِيَّاكَ نَشْتَعِينَ» تخلف می‌کنم، این بدان جهت است که هنوز به حد ایده‌آل نرسیده‌ام، نه به آن جهت است که من معتقد به «ایاکَ نَعْبُدَ وَ اِيَّاكَ نَشْتَعِينَ» نیستم. این غلط است که یک گنه کار بگوید من که در عمل خلاف «ایاکَ نَعْبُدَ وَ اِيَّاكَ

این که ندانند چه می‌کنند و چه باید بکنند، نگرانند.

انسانهایی با فطرت بیدار شده یکدیگر را می‌شناسند، زبان یکدیگر را می‌فهمند، یکدیگر را باور دارند و بالاخره یکدیگر را پیدا می‌کنند. چون جهت اصلی حرکت در آنها، همسوست. در طول زمان به یکدیگر نزدیک می‌شوند و اگر بعضی از فطرتهای بیدار شده در میان فطرتهای بیدار نشده باشند، آرام آرام از یکدیگر دور می‌شوند. زمان، فطرت خفته را از فطرت بیدار دور می‌کند، مثل کاه و گندم که در طول جریان باد از یکدیگر جدا می‌شوند. مثل ارتعاشات مرتب و منظمی که توده‌ای از حبوبات و ریگ و سنگ را تحت تأثیر قرار می‌دهد. واکنش حبوبات و ریگ و سنگ در مقابل رعشه متفاوت است. آنها که در «جرم ویژه» به هم نزدیک ترند، بعد از مدتی ارتعاش و لرزه، دور هم جمع می‌شوند و آنها که جرم ویژه دیگری دارند، همینطور «المیزانُ اللہُ الخبیثُ مِنَ الطَّیِّبِ». امتحانات، مصیبت‌ها، فشارها، خوف و تهدید، ارتعاشات مستمری است که آرام آرام نزدیک‌هارا از هم دور، دورها را به هم نزدیک می‌کند.

ممکن است کشتار و قتل و غارت و زندان و شکنجه و محاصره اقتصادی و تبلیغاتی، تلفاتی سنگین برای یک طرف یا دوطرف داشته باشد و از این رو به عنوان روزهای بد و تلخ از آن یاد شود، اما خیر و برکتی که از جدا شدن خوب و بد و خفته و بیدار حاصل می‌شود، هزاران بار بالاتر از استهلاکها و ضایعات حاصله است.

اگر در برنج فصله موش باشد، نه به درد دور ریختن می‌خورد و نه به درد پختن. نه آشغال است که دور ریخته شود، نه پاک است که مصرف گردد. یک معماست برای هر رهبر، توده مخلوط یک معما و معضله و یک مشکله است؛ به درد هیچ کاری نمی‌خورد. یک توده گچ و سیمان و خاک و سیمان که با هم مخلوط شده، یک دردسراست. در یک خانواده که زن و

هوهر، با فطرت متفاوت بیدار و خفته است، تفرقه در اینجا بزرگترین همت است. هرچند تفرقه بین درستکاران و صاحبان فطرت بیدار، بدمون است، اما جدا شدن بیداران از خفتگان، بیشترین برکت را دارد. این طور نیست که همیشه وحدت مفید باشد. چه وحدتی بین دانه و خاک و ریگ و سنگ می‌تواند مفید باشد؟ نه ریگ و سنگ به درد ساختمان می‌خورد و نه دانه به درد آسیا.

دنیا، میدان تمرین برای آخرت

چتر نجات و پرواز

روز امتحان برای دانش‌آموزانی که درس خود را خوانده و خود را آماده کرده‌اند، روز نتیجه‌گیری و نشاط و لذت است و برای آن که خود را آماده کرده، روز عذاب و وحشت و اضطراب. جلسه امتحان برای یکی فضای شمشتی و برای یکی فضای جهنمی است. دو نفر قرضی از کسی گرفته‌اند که در سررسید معین بپردازنند. دیدار با وام دهنده در زمان بازپرداخت وام، برای آن که وام را آماده کرده، بهشت است و برای آن که آماده نکرده، سهم است.

اگر عمل صالح و ایمان به چتر نجات تشبیه شود و زمین و عمر کوتاه در آن به منزله حضور در یک هوایپما و لحظه مرگ به منزله بازشدن درب هوایپما و قرار گرفتن سرنشینان در صف سقوط آزاد، حال آنها که تمرین پرواز داشته‌اند و وسایل آن را با خود دارند، لحظه سقوط آزاد، لحظه پرواز است و لذت‌بخش و آن که بر او بال روییده نشده و چتر و ایمان و عمل صالح ندارد و دوره فطرت را طی نکرده و در دوره طبیعت درجایزه، قرار بملحق در صف سقوط آزاد، جهنم است. وقتی می‌بیند یکی دو نفر از

طبع)، پس باید حسین نوع دوستی او در نهادش زنده شود، تا از او جامعه به وجود آید، یعنی پایه جامعه بر این حیات اجتماعی است. وقتی حیات پیدا کرد، آن وقت هر عضو زنده‌ای آگاهی پیدا خواهد کرد. آگاهی دنباله حیات است.

تخصص و تعهد

وزنه و بازو

«تخصص» وزنه است و «تعهد» بازوست. وزنه بزرگتر، بازوی قویتر می‌خواهد. اشتباہ آمریکا همین است، همه وزنه‌ها را آماده کرده، اما بازو و نیرو ندارد. مثل وزنه‌برداری که به خاطر غرورش در صحنه نمایش، بزرگترین وزنه را می‌خواهد بلند کند، امانمی تواند آن رانگهدارد و به زمین می‌خورد. دنیا چنین شده است. حال که تخصص، وزنه است و تعهد، بازوست، شما که وزنه را اضافه می‌کنید، مواطن بازوی خود باشید.

انبیاء و هدایت بشر

هوایپما و مگس

چون وجود ما از خدا است، ما خود را نیستیم، ما را ساخته‌اند. ما در عالمی زندگی می‌کنیم که اگر در مسئله‌ای ۹۹۹ مورد را درست حساب کرده باشیم، ولی یکی را اشتباہ کنیم، کار ما غلط می‌شود. یعنی عالم ما، یک در هزار و یک در میلیون را هم نمی‌بخشد. عالم، عالم بسیار اختنگیری است. جراحهای ما اگر یک میلیون عامل را در نظر گرفته باشند و یکی را در نظر نگرفته باشند، شکست می‌خورند.

هم قرار می‌دهیم (تار). بعد چند کوک نخ از لابلای اینها می‌برند و برمی‌گردانند (پود). اگر تکه تکه و هر (۱۰) سانتی‌متر از این نخها را یک انسان فرض کنید و این نخهای (۱۰) سانتی را به هم وصل کنید و با آن پارچه‌ای ببافید، این پارچه بافته شده به نظر یک پارچه است، ولی از یک میلیون قطعه نخ به وجود آمده که دیگر حالا قطعه نیستند و پارچه شده‌اند. حال اگر شما بخواهید یکی از این نخها را از پارچه بیرون بکشید. دوکشش براین پارچه وارد می‌شود:

- ۱- اتصال این ده سانت به هم.
- ۲- قدرتی که پارچه دارد، به خاطر جنسیت که هرچه پارچه را بهتر ببافند تار و پودها بهتر در هم قفل شود، انسجام این پارچه بیشتر است. حال وقتی شما می‌خواهید نخ را بیرون بکشید، یک قوه را علیه دیگری به کار می‌برید. قدرت استحکام نخ را به کار می‌برید برای بیرون کشیدن نخ و معمولاً قبل از کشیدن ده سانتی‌متر، نخ پاره می‌شود. معنای پاره شدن آن این است که وجود فردی خود را از دست داد، قبل از آن که بتواند وجودی جمعی اش را درست کند. پارچه سالم ماند، اما سر نخ کنده شد.

جامعه به همین معناست. یعنی افراد را که به هم ببافند، جامعه می‌شود. اما وقتی این نخها را جدا گذاشتند، این دیگر پارچه نیست. از این نظر هر نخی را که بخواهید بردارید، راحت برداشته می‌شود. پارچه را بافتن نخها به هم می‌سازند، جامعه را هم بافتن انسانها به هم. چه چیز انسانها را به هم می‌بافد؟

انسان به عنوان موجود زنده زمانی به اجتماعی بافته می‌شود که در عمق وجود او استعداد این بافته شدن باشد. این خصلت، ذاتی انسان است که می‌تواند در اجتماعی بافته بشود. انسان ذاتاً متمن است (مدنی)

در قسمت جلو کابین هواپیما، دستگاهها و عقربه‌های مختلف وجود دارد. در این مجموعه، نقص فنی در یک قسمت، کار را تعطیل می‌کند. در مجموعه خلقت ما کافی است یک اشتباه شده باشد، تا مابه وجود نیاییم. خدا در چنین وضعی ما را آفریده است. امروز که بشر هواپیما می‌سازد، می‌فهمد سنجاقک یعنی چه؟ مگس یعنی چه؟ مگس پرواز می‌کند، هواپیما هم پرواز می‌کند. مگس نه تنها هواپیماست، کارخانه هواپیماسازی است. یک جفت مگس در یک سال یک میلیون مگس تولید می‌کنند. مگس چون زیاد است، برای ما تعجب ندارد و با امشی آنها را از بین می‌بریم، بی‌قدر می‌شوند. نمی‌رویم در این نکته دقت کنیم که این هواپیما با آن چقدر فرق دارد. مگس پیشرفته‌تر است. چند کارخانه در چند شهر کار می‌کنند تا یک هواپیما ساخته شود. بشر امروز می‌فهمد مگس یعنی چه؟ اگر مگسها کم بودند، ما با دیدن یک مگس مبهوت می‌شدیم و زانو می‌زدیم. عصر ما، عصر خداشناسی است.

از همین دانشگاهها و استادها و متخصصین علوم، بزرگترین خداشناسان به وجود می‌آید.

عصر ما، عصر نهت و حیرت و حیرانی، عصر جذبه و مجدوبیت است. تعجب است کسانی که غرق در فسادند، داعیه رهبری جهان را دارند. مگر می‌توان سوار ماشینی شد که راننده‌اش گواهینامه ندارد؟ کسی که گواهینامه ندارد و رانندگی نکرده است، ماشین عالم را می‌خواهد به کجا براند؟

مگر می‌شود سویچ را بالا انداخت، هر که گرفت براند؟ اینها که سوار می‌شوند روی چه حساب است؟ آیا اینها را امتحان کرده و گواهینامه آنها را دیده‌اند؟ کسی که از هدایت اطلاع ندارد، این همه بشر را کجا می‌برد؟ ما می‌گوییم هدایت بشر با انبیا و اولیاء است. ولایت فقیه همین است. ولی

فقیه ما دوره ریاست جمهوری را طی کرده ما او را شناختیم و اکنون رهبر ماست. می‌گوییم انبیاء آمده‌اند که ماشین اهل عالم را هدایت کنند. خدا بیکار نبود که ما را آفریده، آفریدن ما آب در هاون کردن برای خدا نیست که کسی که از روی بیکاری انجام می‌دهد اخداوند می‌گوید: کدام کار من لغو و اشتباه بود که خلقت شمال‌لغو باشد؟ در وجود شما چه چیزی لغوبود که در اصل آفرینش اشتباه کرده باشم؟ برنامه‌ای داشته است. ما جزء دوستی نداریم، نه پدر، نه مادر، نه دیگری، جای دوستی او را کسی نمی‌گیرد. دوستی او را با چیز دیگری عوض نمکن. این خلا را چیز دیگری تبرنمی‌کند.

یک مناظره

مناظرة استاد آیة‌الله حائری شیرازی با پروفسور ولفرینگ، دانشمند مسیحی اُطْریشی به تاریخ ۱۵/۱۱/۶۹ در شهر وین.

از آنجاکه این مناظرة خود برخوردار از تمثیلاتی جذاب و شیرین می‌باشد، در این مجموعه گردآوری شده است. حضرت آیة‌الله حائری شیرازی پس از معارفه و ابراز خوشنودی، اظهار داشتند: مالک همه چیز ما خداوند است و ما چیزی برای تقدیم به او نداریم.

ما و شما بندۀ اوییم و می‌توانیم با خدمات متقابل انسانی، در بندگی او کوشنا باشیم، او می‌خواهد که ما هرچه بیشتر به هم نزدیک باشیم، مثل برادر... و رابطه خدا با ما نزدیک‌تر از رابطه انسان با فرزندش است، لذا روابط میان انسانها باید خیلی محکم باشد، بالاتر از روابط میان برادران. پروفسور ولفرینگ: مسیحی کاتولیک روسی هستم، بسیار معتقد،

مثلها و پندها (۵)

اما هیچ نوع مسؤولیت رسمی در روحانیت مسیحیت ندارم.

آشنایی من با اسلام همیشه برای من چالشی ایجاد کرده و هر وقت به بحث و بررسی پرداخته‌ام، نکاتی برای من روشن شده است.

یکی از آثار این امر، تعهد بیشتر من به مسیحیت گردیده است. با آشنایی که با اسلام پیدا کرده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که فرق اساسی بین این دو دین در مفهوم «خدا» است. سؤال برای من چنین مطرح است که وقتی خداوند به انسان نظر می‌کند، آیا این نظر از ذات خدایی است و یا با وسیله‌ای انجام می‌گیرد؟ سؤال بعدی این است که اگر نظر خدا بر انسان یک نظر ثانوی باشد، در این صورت خداوند نمی‌تواند از ما انتظار داشته باشد که نخستین توجه ما به او باشد، زیرا ما هم در وهله اول معطوف به آن واسطه خواهیم شد، مشکل بعدی این است که اگر وجود خدا می‌طلبد که با انسان در ارتباط باشد، پس قبلًا با چه کسی در ارتباط بوده؟

آیة‌الله حائری: «حافظه» شاعری است که برای آلمانی‌ها شناخته شده است. او در یکی از اشعار خود به این سؤال پاسخ داده است:

که بنده طَرْفِ وصل از حُسْنِ شاهی

که با خود عشق ورزد جاودانه

پروفسور ولفرینگ: وقتی که با خودش عشق ورزد، پس با انسان نیز به وسیله محبت سروکار دارد، مشکل من این است که رابطه را چنین تصور می‌کنم که مبدأ با هدف رابطه برقرار می‌کند و رابطه نمی‌تواند با خودش باشد.

آیة‌الله حائری: آیا شما خودتان را دوست می‌دارید؟

پروفسور ولفرینگ: بله، شاید به این دلیل که قبلًا کسی مرا دوست داشته، یعنی اول خدا، بعد والدین و بعد خودم.

آیة‌الله حائری: اتفاقاً چون خودتان را دوست می‌دارید، به آنها علاقه

همیلات اخلاقی - تربیتی

پیدا می‌کنید، محبت شما به خودتان مایه اولی است که بعد منتقل به دیگران می‌شود.

پروفسور ولفرینگ: توضیح می‌دهم، گل وقتی شکوفا می‌شود که خورشید به آن بتابد.

آیة‌الله حائری: خورشید از کجا می‌تابد؟

پروفسور ولفرینگ: در مورد انسان، نور خورشید خداست که اشعة آن به من رسیده و بعد از این طریق، محبت والدین و دوستیهای دیگر مطرح می‌شود.

آیة‌الله حائری: آیا این شمانیستید که به خدا می‌گرود و بعد محبت را به دیگران سرایت می‌دهید؟

پروفسور ولفرینگ: مشکل من در این است که اگر عشق و محبتی را از طرفی «خدا» داشته باشیم و این محبت را در والدین و یا سایر همنوعان پیدا نکنیم، از بین رفتنه است. وقتی محبت معنا پیدا می‌کند که رابطه انتقالی آن وجود داشته باشد، به این جهت آیا معنی دارد که خدا به خودش محبت داشته باشد؟ شاید بهتر باشد بگوییم اگر محبت خدا قبل از خلق خودش بود و بعد پس از خلقت معطوف به انسان شده، شاید این امر متصاد با مفهوم خدایی باشد، چون تغییر و تحولی صورت پذیرفته که منافی اطلاق خدایی است.

آیة‌الله حائری: وقتی انسان بخواهد مفاهیم عالی را در مثالهای پایین جستجو کند، حتماً دچار مضیقه می‌شود. انسان باید خود را ارتقاء دهد تا مطالب بالا در سطح مناسب خود درک کند. در «سیر الى الله» انسان باید مطالبی را بداند تا بتواند حرکت کند، بعد باید مقداری حرکت کند تا به مطالبی دیگر برسد، پس باید مطالب ابتدایی با مطالب انتهایی تفکیک گردد، تا شبهه پیش نیاید.

مثلها و پندها (۵)

مثالی گفته می‌شود: یکی از سلاطین شنید که در هندوستان درختی است که فضای بزرگی را می‌پوشاند و حیوانات زیر آن زندگی می‌کنند. مایل شد که آن درخت را ببیند. گفته شد که از لحاظ امنیتی رفتن به آنجا صلاح نیست، قرار شد که درخت را بیش او آورند و چون انتقال به آن صورت ممکن نبود، قطعات درخت را آوردند که البته نمی‌توانست آن درخت واقعی را منعکس کند. ما هم وقتی بخواهیم قطعه قطعه به درک مفاهیم برسیم، چنین قضاوتی خواهیم داشت.

پروفسور ولفرینگ: پس به کجا می‌رسیم؟ من مسیحی هستم و در مذهب ما، تصور می‌کنیم که خدای را جزء جزء نکرده‌ایم.

آیة‌الله حائری: مطالبی هست که انسان می‌داند و مطمئن است، مطالبی هست که انسان اطمینان به آن ندارد، انسان باید حرکت را از مطالب مطمئنش آغاز کند و روی اطلاعات نامطمئن اصرار نورزد.

پروفسور ولفرینگ: از وقتی که با شما مسلمین تماس حاصل کردم، در من ایجاد شک شد، تا آن موقع، مسئله «تثلیث» برای من مسلم بود، اما وقتی با اشخاص چون شما روبرو شدم، دچار شک شدم و فهمیدم که چنین نیست و حالا دنبال برطرف کردن آن شک هستم.

آیة‌الله حائری: الان به چه چیزی اطمینان دارید؟

پروفسور ولفرینگ: تنها چیز مطمئن برای من ابدی و ازلی بودن خدا است که همیشه در رابطه و دیالوگ بوده و همواره با موجودات دیگر در ارتباط بوده است، و حتی در حالت ازلی نیز در این حالت بود.

آیة‌الله حائری: آیا موجود دیگری غیر از او بوده است؟

پروفسور ولفرینگ: طبق درک من، خداوند اگر در وجود خودش چنین رابطه و دیالوگی داشت، دیگر نام آن، رابطه و دیالوگ نبود، و به نظر من خداوند همان‌طور که با انسانها در رابطه است با سایر موجودات نیز

تبلیغات اخلاقی - تربیتی

نمایم دارد و فقط فرق در این است که انسان پاسخگو است، خداوند باید الی از این خلقت با موجود مطلق دیگری در ارتباط بوده باشد و در غیر صورت نمی‌شود چیزی فکر کرد.

آیة‌الله حائری: سؤال من پاسخ داده نشد. سؤال این بود که آیا وجودی غیر از او بوده است که مستقل از خدا محسوب می‌شده؟
پروفسور ولفرینگ: مشکلم را این طور مطرح می‌کنم. نکته اول این است که خداوند در نظر من تمایل و محبت مطلق به دیگران است و اثراً باید موجودی غیر از خدا وجود داشته باشد.

آیة‌الله حائری: مطرح شد که چیزی را که اطمینان داریم مبنای قرار دیم و بعد روی چیزهای مبهم صحبت کنیم. پس سؤال اول این است که خدایی هست؟ و بعد، آیا غیر از او مطلق دیگری هست؟ حال که در مرداد دوم مطمئن نیستیم، باید روی اولی فکر کنیم و ببینیم که خدا چگونه عمل می‌کند.

پروفسور ولفرینگ: در این صورت باید دید وجود خدا چگونه است؟ انسان حق دارد در مقابل صفات مطرح شده در مورد خود خداوند تعقل نماید یا خیر؟

آیة‌الله حائری: همانطور که نسبت به خدا عمل شده، آنچه را که مطمئن هستیم مطرح می‌کنیم و بعد درباره آنچه که مطمئن نیستیم بحث می‌گذاریم تا برای ما روشش شود.

پروفسور ولفرینگ: یک خدا وجود دارد که شکی درباره آن نداریم، خدا مطلق است، خدا محبت و ارتباط دارد، حال باید متوقف شویم و ببینیم که آیا این ارتباط مطلق است یا نه؟

آیة‌الله حائری: نشد، در سؤال اینطور مطرح شد که همانطور که درباره خدا با اطمینان حرف می‌زنیم درباره خودمان نیز چنین عمل

مثلها و پندها (۵)

کنیم، یعنی درباره خودمان چیزهایی را که مطمئن هستیم بحث می‌کنیم و بعد درباره آنچه که مطمئن نیستیم فکر کنیم. حال ببینیم درباره خودمان به چه چیزهایی اطمینان داریم؟ آیا یقین داریم که مانعی توانیم برخداوند محیط باشیم؟ و آیا در این که چنین کاری از ما ساخته نیست، شک داریم؟

پروفسور ولفرینگ: خیر.

آیة الله حائری: پس هر چیز که لازمه‌اش احاطه بر خدا است، از قدرت ما خارج است و آن را کنار می‌گذاریم.

پروفسور ولفرینگ: بسیار خوب.

آیة الله حائری: مثالی زده می‌شود: گاهی خورشید دچار کسوف می‌شود. وقتی بخواهیم خورشید را تماشا کنیم، ناچار می‌شویم به آب نگاه کنیم تا راحت‌تر این کار را انجام دهیم. چون مستقیماً چشم ما طلاقت دیدن خورشید را ندارد، این ناچیزی دید ما در مورد خداوند خیلی گسترده است.

پروفسور ولفرینگ: تایید می‌شود.

آیة الله حائری: پس همانطور که در آب تصویر خورشید را بهتر می‌بینیم، تصویر صفات خداوند را در مخلوقاتش بهتر خواهیم دید، پس نگاه کنیم که مخلوقات او دارای چه صفات و تواناییهایی هستند، و این مدافعت ما، باعث بینش یافتن به او می‌شود.

پروفسور ولفرینگ: درست است.

آیة الله حائری: باباطاهر می‌گوید:

به صحراء بنگرم دریا تو بینم
نرویم در خیال خودمان خدا را پیدا کنیم، خیال ماده‌لیز تاریکی است
که توان چنین کاری را ندارد. خیال ما، مصنوعی است نه طبیعی، در این

مثیلات اخلاقی - تربیتی

صنوع، فکر ما به خود ما برمی‌گردد. اما عالم طبیعت گسترده‌تر و طبیعی‌تر است و بهتر می‌تواند خدا را به ما بنمایاند. خیال ما همان جایی است که پادشاه نشسته بود و گفت درخت را جلو بیاورید، ولی اگر خودمان خیال بیرون بیاییم و خدارا داخل خیال خود نکنیم، بهتر متوجه خواهیم شد. همان‌طور که در مورد آن درخت بزرگ دیدیم، در مورد خدا هم یا باید خودمان را از درونمان و یقینمان خارج کنیم و یا او را داخل بود کنیم. وجود فعلی ما یک وجود شخصی است، یعنی تعین و تشخیص اراده، در زمان خاص و مکان خاص هستیم و محدودیم. باید از این قیدها بزون بیاییم.

حافظ می‌گوید:

پشندی زان میان طرفی کمروار اگر خود را ببینی در میانه قطره دریا را در نظر بگیریم، قطره تا قطره است نمی‌تواند با دریا تماس بگیرد و وقتی به دریا پیوست، دیگر قطره نیست. شما می‌خواهید که دریا داخل قطره شود و قطره هم همان‌طور بماند، این نشدنی است، باید قطره نشدن ما در هم ببریزد.

پروفسور ولفرینگ: تایید می‌کنم، دنیا و جهان آینه‌ای از قدرت عداست، اما حواس پنجگانه ما و بخصوص حس لامسه می‌خواهد پیامی ما بدهد، لکن مهمتر، جوابی است که از ما انتظار دارد، یعنی انجداب قطره به دریا مطلوب است.

آیة الله حائری: درست است، مطلبی در پرانتر بیان می‌کنم: ما نمازهای خودمان را با بسم الله شروع می‌کنیم، بدون سوره خمد، هیچ ایزدی درست نیست. در این سوره صفات رحمان و رحیم دوبار تکرار شده، یعنی چهار بار از «رحمت» صحبت به میان می‌آید و ما موظفیم این مطلب را روزی چندبار تکرار کنیم. رابطه ما با خداوند با صفت رحمت او

است و از این دریچه می‌توانیم ارتباط برقار کنیم.

پروفسور ولفرینگ: یعنی آشعة نازل بر شکوفه گل، برای شکفتن! آیة الله حائری: خداوند صفات متعدد دارد، اما این صفت رحمت تنها در رودی ما و پیدا کردن رابطه ما با او است.

پروفسور ولفرینگ: چنین است.

آیة الله حائری: چیزی جز محبت، اضطراب انسان را بر طرف نمی‌کند. ما در قرآن داریم: «الذین آمْنَوْا وَ تَطْمِنَّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِنُ الْقُلُوبُ». پروفسور ولفرینگ:

«سنت آکوستیمنوس» گفته: خدایا تو ما را خلق کردی و به قلب‌های ما اطمینان دادی تا آرامش پیدا کنیم.

آیة الله حائری: هر کاری که نزد خدا پسندیده است، نوعی یاد خدا است و موجب آرامش در انسان می‌شود و هر کاری که چنین نباشد، اضطراب‌آور است. وقتی انسان به تمایل شخصی خودش عملی را که رضای خدا در آن نباشد، انجام دهد، اضطراب پیدا می‌کند و آنقدر مضطرب می‌گردد تا بخود آید. همچون رگلاتور (ترموستات) یخچال و آب سردکن وغیره که مرتبأ درجه حرارت را در تعادل نگه می‌دارد، در انسان نیز چنین حالتی وجود دارد. قلب انسان در رابطه با خدا، همان کار رگلاتور را انجام می‌دهد و هر کاری که مورد رضای خداوند است برایش لذت‌بخش می‌شود. وقتی انسان آنچه را خوب فهمید و عمل کرد، رگلاتور سالم کار می‌کند و اگر خلاف انجام داد، رگلاتور خود را خراب می‌کند. تعصب، رگلاتور انسان را از کار می‌اندازد. یعنی اگر من بگویم چون پدرم مسلمان بوده، پس مسلمانی از هر چیز بهتر است، نمی‌توانم مسلمان خوبی باشم. یا اگر بگویم، چون مملکت من اسلامی است پس اسلام از همه بالاتر است، این نیز دین مرا خراب می‌کند، چون تعصی است به مملکت. اگر

بگوییم چون اجداد من نسل در نسل چنین عقیده‌ای داشتند پس این عقیده درست است، دیگر نمی‌توانم درست درک کنم.
• **پروفسور ولفرینگ:** یعنی هر کسی باید خود پاسخگوی سؤالاتش باشد.

آیة الله حائری: اگر انسان نگهداری درست رگلاتور را رعایت کند، این دستگاه خراب نمی‌شود و در این صورت کارهای صورتی اتوماتیک تنظیم می‌شود. بهتر است به فکر سلامت رگلاتور باشیم. اگر گلدانی در اطاق داشته باشیم و بخواهیم شکوفا شود، می‌توانیم به آن آب و کود و حرارت و هوای بدھیم ولی نباید دست بزنیم. کاری را که می‌دانیم درست است انجام دهیم، حرفی را که می‌دانیم درست است بزنیم، فکری که می‌دانیم صحیح است بکنیم. اینها به منزله نور و آب و کود دادن و رسیدگی مناسب به گلدان است، وقتی چنین شد، فهم انسان و درک او و محبتش نسبت به خدا زیادتر می‌شود؛ مانند غنچه‌ای که شروع به باز شدن و شکوفایی می‌کند.

پروفسور ولفرینگ: در حقیقت آنچه را که آرزو داریم سریعتر انجام شود، نباید با دستکاریهای ناپاخته خودمان انجام دهیم.

آیة الله حائری: قرآن می‌فرماید: ای پیامبر! به مردم بگو اگر خدا را دوست دارید به دنبال من حرکت کنید تا خدا شما را هدایت کند.

پروفسور ولفرینگ: در انجیل هم آمده که اول باید از طرف رحمت و عدل خدا او را بخوانید تا پیدایش کنید.

آیة الله حائری: خدا راه خود را روشن کرده، ما راه خدا را تاریک می‌کنیم. بیش از این از انسان خواسته نشده که تعصب نداشته باشد و هرچه را که درک کرد به آن عمل کند. ما به همه پیامبران خدا علاقه داریم و موظفیم حرفهای همه آنها را گوش کنیم. خداوند در قرآن می‌فرماید:

مثلها و پندها (۵)

بگویید ما ایمان به خدا آورده‌ایم و آنچه به ما نازل شد و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق نازل شد، و آنچه به موسی و عیسی (ع) نازل شده، و آنچه به انبیاء داده‌ایم، ما به جدایی پیغمبران قائل نیستیم و مطیع فرمانشان و امر و نهی‌های آنها هستیم.

پیامبران از یکدیگر جداشدنی نیستند، هر کس یکی را جدا کند، همه را جدا کرده است. مثال پیامبران مثل حلقه‌های زنجیر است، اگر یک حلقه جدا شود، همه گسیخته می‌شوند، اگر انسان یک پیغمبر را انکار کند، همه را انکار کرده است. اگر بخواهیم با طنابی از چاه آب بکشیم و نقطه‌ای از آن پاره شود، تمام آب از دست می‌رود. و ما اگر عیسی (ع) و یا یک کلمه‌اش را انکار کنیم، حلقة زنجیر را گسیخته‌ایم. تاکید می‌شود نه تنها حضرت عیسی (ع) را بلکه حتی یک کلمه‌اش هم انکار شود، همه چیز می‌گسلد. قرآن می‌فرماید: اگر کسی بگوید که همه پیغمبران را قبول دارد، هدایت خواهد شد، و اگر احدی از آنها را انکار کند، دیگر خود داند. اگر آیات ۱۳۱ و ۱۳۲ سوره بقره را مشاهده کنید، خواهید دید که اگر مؤمنین به این صورت عمل کنند رستگار خواهند شد، والآن، یا همان طور که حافظ می‌فرماید:

که بند طرف وصل از عشق شاهی
که با خود عشق بازد جاودانه
نبندی زان میان طرفی کمر وار
اگر خود را ببینی در میانه
برو این دام بر مرغی دگرنه
که عنقا را بلند است آشیانه

پروفسور ولفرینگ: زیرا اگر او را ببینم، شما را بهتر می‌بینم.
آیة‌الله حائری: قطرات در مقابل دریا را چگونه می‌بینید؟

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

پروفسور ولفرینگ: اما این با تصور از خدا فرق دارد.

آیة‌الله حائری: ما قطرات دریای خلقت هستیم.

پروفسور ولفرینگ: نمی‌بذریم، چون هرجه بیشتر بجهه‌هایم را دوست داشته، باشم همسرم را بیشتر دوست دارم، محبت در انسانیت باعث از دست رفتن شخصیت انسانی نمی‌شود، زیرا در این محبت فرد می‌فهمد که شخصیت معین است و بنابراین حائزی از دریای محبت بودن، قطره محبت انسانی را محو نمی‌کند، بلکه شخص او را بیشتر می‌کند. یعنی درست است که قطره در آب دیگر قطره نیست، ولی انسان در محبت خداوندی چنین نیست، بلکه در اثر اتصال به دریای محبت خدایی، ارزش بالاتری پیدا می‌کند.

آیة‌الله حائری: وقتی درباره خود فکر می‌کنید می‌بینید وقتی به خدا نزدیکتر شدید از خود چیزی درک نمی‌کنید، یعنی وقتی در ارتباط با خدا نزدیکتر می‌شویم، در اثر عظمت خداوندی خود را فراموش می‌کنید. نزد سایرین شخص بالاتری پیدا می‌کنید و در عین حال خود را در برابر عظمت الهی از هر ناجیزی کمتر حس می‌کنید.

پروفسور ولفرینگ: اگر انسان خود را مرکز وجود قرار دهد چنین است، اما اگر خود را خادم خدا بداند، چنین حالتی ندارد. طبیعت انسانی اینطور است که وقتی مشقت می‌بیند، سرکش و ناراحت می‌شود، اما وقتی محبت دید، رام و منطقی می‌گردد.

آیة‌الله حائری: خداوند به همین دلیل وقتی آدم را آفرید به فرشتگان فرمود سجده‌اش کنید و به انسان فرمود همه چیز را برای تو آفریدم تا در اثر چنین احترامی شاید حق بندگی را بجای آوری.

پروفسور ولفرینگ: باید عقل سالم را کنار بگذاریم.

آیة‌الله حائری: عقل سالم وظیفه‌اش را باید تا محراب عشق بیابد، از

آنچا به بعد، عشق کارش را انجام می‌دهد.

پروفسور ولفرینگ: در زبان جبرئیل، شناخت و غشق یک معنی می‌دهد.

آیة‌الله حائری: شناخت، کار انسان است که عشق را تشخیص دهد.

پروفسور ولفرینگ: وقتی انسان را بشناسیم، بیشتر دوستش داریم وبالعکس.

آیة‌الله حائری: وقتی به خدا می‌رسیم تادر او محو نشویم نمی‌توانیم به حریمیش وارد گردیم، تادر حمام، لباسها باشماست، اما وقت استحمام در درون حمام، باید لباسها را درآورید.

با این تمثیل، آقای ولفرینگ مطلب را پذیرفت و بحث خاتمه یافت.

دلهای مشتعل از یاد خدا

چوب و آتش

اگر چوب، آغشته به گل باشد نمی‌سوزد، باید گل آن را پاک کرد تا بسوزد. اگر خیس باشد نمی‌سوزد، باید خشک باشد تا بسوزد، ذغال اگر با سنگ یا شن مخلوط باشد، روشن نمی‌شود.

دل انسان چون گرفتار محبت دنیا و آمیخته به گل و شن است، نمی‌سوزد. امام حسین علیه السلام ذکر شد، صحبت‌ش شعله است. او این شعله را به همه جا پخش می‌کند. ما هیزم نیستیم، و گرنه او شعله است. ما نفتمان تمام شده است و گرنه جرقه او در همه جا هست. هر روضه خوانی یک جرقه‌زنی است، اگر کسی در نفت او آب نباشد، حتماً روشن می‌شود. خدا ما را از چیزی ساخته که قابل سوختن و آتش گرفته از محبت

خداست، منتهی ما به چیزی مخلوطش می‌کنیم که نمی‌سوزد. محبت خدا آدم را می‌سوزاند به آتش عشق و محبت دنیا آدم را می‌سوزاند به آتش جهنم.

آتش عشق خدا «نور» است، آتش عشق دنیا، «نار» است. هرچه بیشتر از محبت دنیا پاک بشویم، شعله عشق خدار را بیشتر اثر می‌کند. اگر انسان پاک شود، دلش می‌خواهد همیشه به یاد خدا گریه کند. خداوند انسان را طوری ساخته و خلق کرده که از دوری او سوز و گذار داشته باشد و اسم او را می‌آید، یکدفعه مشتعل می‌شود، «الذین إذ أذكروا الله وَ جَلَّ لِتَوْهِيفِهِمْ».

محبت دنیا مثل گلی روی پاکی انسان و روی دل آدم را می‌گیرد، نمی‌گذارد آدم بسوزد. پس اگر بخواهی کلامت سوز داشته باشد، اول باید بروزوهای دنیاگی را از خودت دور کنی، خودت را به خدا بسپاری و از او بخواهی که جرقه‌ای بزند و دلی شکسته شود.

حفظ زبان

جانماز و کفش

شما که با این زبان روضه می‌خوانید، ذکر ایی عبدالله می‌گویید، دیگر آنرا بد با این زبان گناه و غیبت نکنید. زبان شما مثل جانماز می‌شود. نباید جانماز را به کفستان بمالید.

زبان انسان، امانت خداست. وقتی که آدم در راه غیر خدا به کارش بی‌بُرد، مثل این است که با جانمازی که از کسی امانت گرفته‌اید، کفش شخص دیگر را پاک کنید.

فرزند صالح، مروارید زندگی

مروارید و صدف

هر یک روز انسان، یک صدف است اگر آن روز، انسان یک عمل صالحی انجام داده باشد، یک مروارید در آن هست. اگر آن روز کاری نکرده باشد، صدف پوک است. انسان وقتی سرِ روزها را باز می‌کند، می‌بیند پوک است و چیزی ندارد. هر یک از فرزندان انسان، مثل یک صدف است و هر یک از اینها که عمل خیر و صالحی انجام بدهند، مرواریدند.

تنها تشکیل خانواده و آوردن فرزند که برای انسان کمال نیست، باید دید چه چیز عایدش شده و چه کار کرده است. این که انسان بچه و نوّه دارد یانه، اینها حسابهای این دنیاست. حساب آن دنیا این است که اینها برای خدا چه کردند و چه نکردند. عمر سرمایه است، هر کس با این عمل برای خدا کار و معامله کند، سود بردگ است و هر که همان کاری را بکند که هر جانداری می‌کند، سرمایه‌اش تلف شده و از بین رفته است.

قداست شهید

پارچه و قیچی

همانطور که پارچه را وقتی با قیچی می‌برید قیمت پیدا می‌کند و اگر آن را برای لباس برش بدهید قیمت آن بیشتر می‌شود، شهید هم همینطور است. باشهادت از او یک چیز قیمتی درست می‌کنند.

از یک طاقه پارچه دست نخورده نمی‌شود استفاده کرد و از آن لباس ساخت. هر پارچه‌ای را که بخواهند از آن لباس درست کنند، باید آن را

ما پوش دهنده و قیچی در آن ببرند. با این کار، اگرچه پارچه چیده و بریده شود، اما، قیمتش هم بیشتر می‌شود.

گوهر شهادت

سل و بدَل

ما حسرت می‌بریم از این که آنچه باید بشویم، نشدمیم و آنچه بایست می‌بودیم، نیستیم. آنچه «شهدا» کردند و می‌کنند، هر کس بیند از کار خودش پشیمان می‌شود. هر کس که اخلاص آنها را درک نمود، نسبت بر خودش منفعل می‌شود. هر که گریه‌های نیمه شب و استقامت روز و سر از پا نشناختن آنها را دید، بر خود لرزید و از رفتار و خودار خودش منفعل شد. اینها فیروزه‌ای هستند که هر فیروزه دیگر را بیان می‌کنند، اینها اصل‌هایی هستند که چیزهای دیگر را بدَل می‌کنند. اینها هوشیاران و بیداران عالم‌اند و ما خوبیم و در رویابه سر می‌بریم. تاما اینها نیزند، بیدار نمی‌شویم. خواب ما هم سنگین است و همه مشکلات ما در مفتگی ماست، از این جهت هنوز ندانستیم چه کسی سود برد و چه کسی بان؟!

نماز، بال گشودن در بیکرانگی

کیاه و گلدان

نماز، انسان را از طبیعت به فطرت منتقل می‌کند. حالت طبیعت انسان شبهیه دانه‌ای است که در گلدان کشت می‌کنند تا به حد نشاء برسد، بعد برگ بگند و بعد آن نشاء را ببرون می‌آورند و در آن محل اصلی که

مثل‌ها و پندها (۵)

باید به رشد و تکامل برسد، می‌کارند. اگر از اول بخواهند در آن محل اصلی کشت کنند، کار پر در درسی است و بسیاری از تخمه‌های ضایع می‌شوند، و اگر همیشه هم در گلدان بماند، گلدان برای نشو و نما کوچک است.

دنیا به منزله گلدانی است که انسان را در آن می‌گذارند. بعد که خودش را به حالت و دوره نشایی و به تکامل و بلوغ رساند، مثل نشایی که چند بروگ کرده و قابل منتقل کردن و کاشتن شده، انسان منتقل می‌شود، نه به این معنی که بدنش از جایی به جایی منتقال یابد، بلکه فکر و اندیشه او از مسائلی به مسائل دیگری منتقل می‌شود. مسائل فکر و اندیشه انسان در کودکی، مسائل «حیات دنیاست». بعد از این که انسان به بلوغ می‌رسد فکر و اندیشه او درباره این که چرا آمده‌ام؟ کجا هستم؟ چه خواهد شد؟ حیات چه معنایی است؟ راز حیات چیست؟ چه باید کرد؟ و جایگاه من در اینجا کجاست؟ می‌اندیشد و اندیشه انسان به استفاده از دنیا یا دوری از دنیا و شناختن دنیا، شناختن مسؤولیت و شناختن وظیفه منتقال می‌یابد.

و انسان با دو تا وضعیت در اینجا مطرح است: یک انسانی که به آن راه طبیعی خودش ادامه می‌دهد و کار به وظایف و مسؤولیت خود ندارد. یک انسانی هم که توجهش به این است که وظیفه‌اش چیست؟ اولی را می‌گوییم «انسان بالطبع» و طبیعت انسانی و دومی را می‌گوییم «انسان بالفطره» و فطرت انسانی.

نقش نماز این است که این سوالات را در انسان زنده می‌کند، من کی هستم؟ اینجا کجاست؟ این خانه را صاحب خانه‌ای هست و من نسبت به آن صاحب خانه چه کاره‌ام؟ و اونسبت به من چه نظری دارد؟ نماز پلی بین انسان بالفطره و انسان بالطبع است. انسان بالطبع را می‌گیرد و انسان بالفطره پس می‌دهد. این که امام می‌گوید «نماز کارخانه انسان‌سازی است»، یعنی مثل کارخانه مواد اولیه را می‌گیرد و کالایی را تولید می‌کند.

پیلات اخلاقی - تربیتی

اولیه کارخانه انسان‌سازی، انسان مادی مستعد است تا کالایی از آن است شود، انسانیت را در انسان جلا و ظهر می‌دهد. از این جهت الفاظ از عموماً برای عبور از گلدان به صحراست، اگر انسان در این گلدان بماند، اول درخت نارنجی است که ۱۶ سال توی یک گلدان زندگی می‌کند، گل و گفت می‌کند، اما چه گلی و چه برگی‌ای، ساقه‌ای دارد اما چه ساقه‌ای. آن ساقه دیگری که از گلدان به زمین و با گچه منتقل شده، بعد از ۱۵ سال خانه را می‌پوشاند ۲۰۰ تا ۳۰۰ نارنج می‌دهد، اما این ۲ الی ۳ تا نارنج قابل مصرف می‌دهد.

انسانی هم که در حیوانات خودش درجایزه، مثل درختی است که در این مانده است. وقتی که انسان عادت می‌کند به چیزی، دیگر بدی آن را فهمد. کار نماز این است که انسان خمار زده به محبت دنیا را از این لست خماری بپرون بپاورد و ترک اعتیاد کند. نماز، گلاب زدن به صورت نت برای بیدار شدن از خواب و حالت خماری تا انسان که اعتیاد به دنیا و نکات کوچک دنیا کرده است آزاد بشود و بباید جایی که می‌تواند ریشه

دیدهاید گاهی گیاهانی که در گلداهها اسیر می‌شوند وقتی گلدان را بشکنید می‌بینید که ریشه، تمام اطراف این گلدان را گرفته و گاهی این شکسته از پایین راهی به زمین پیدا کرده و بعد گلدان خودش را شکسته است. انسان، تشنۀ آزاد شدن است، منتهی به خاطر این معتقد شدن و چه نیست، معتقد را باید از اعتیاد بازگرفت، بعد خواهد فهمید که در مژیله و در چه حالی بوده و اسمش را می‌گذاشته «نشئه» و «کینف». اینها قبرها و دخمه‌های تاریک پنهان می‌شوند و در همان حال بسیاری از ای میرند و فکر می‌کنند بهترین جاست و لذتی که می‌برند هیچکس برد. نماز که به نظر می‌آید یک سری الفاظ بیش نیست، ابزار شکستن

هرچه اختلاف سطح بین «چه باید باشد» و «چه هست» بیشتر باشد، میزان فعالیت، قدرت، استقامت، مقاومت و قابلیت انسان بیشتر است. کسی که «آنچه هست» خودش را بزرگتر می‌بیند و «آنچه باید باشد» را کوچک می‌بیند، فاصله بین این دو کم می‌شود، سرعت حرکت هم کم می‌شود. حتی انسانهایی که «فکر کنند بهتر از آن هستند که باید باشند»، طبیعتار و به عقب به سمت ضایع شدن می‌روند.

ایمان به غیب، یعنی وجود چنین خلائی در زندگی که انسان احساس کند، بیش از آنچه هست جا برای رشد است، عالمی بزرگتر از این عالم و حیاتی بالاتر از این زندگی، وجود دارد. این اساس تحرک می‌شود. آن که فکر می‌کند عالمی بالاتر از این نیست، همین موجب توقفش می‌شود.

تو پنداری جهانی غیر از این نیست

زمین و آسمانی غیر از این نیست

چون آن یکی می‌کند که در گندم نهان است

زمین و آسمان او همان است

چون خودش محدود است، زمین و آسمان را هم محدود می‌بیند و بیش از این چیزی را نمی‌شناسد. وضعیت انسان هم چنین است.

آینده نگرانی در انقلاب

دید روستایی و شهری

گاهی یک روستایی از فاصله ۲۰۰۰ متری آدم را تشخیص می‌دهد، در عالی که ممکن است یک شهری ۲۰۰ متری را هم تشخیص ندهد. این به خاطر این است که روستایی همیشه نگاه به دور کرده، جلویش صحرای باز بوده، نظر اندازش بوده، چشم او عادت کرده دور را ببیند و دوربینی اش

گلدان و کاشتن ریشه در زمین حقیقت است. هرچه انسان نماز را با توجه بیشتر بخواند، نتایج بهتری می‌گیرد.

ایمان به غیب، عامل تعالی روح

اختلاف برق در سیم

ایمان به غیب، مقدمه نماز است، چون قرآن می‌گوید: **«الذین يؤمنون بالغيب و يقينون الصلاة»**. این ایمان به غیب چیست و نقش نماز در آن کدام است؟

در مقابل ایمان به غیب، ایمان به شهد است. «شهود» یعنی آنچه را که انسان در حال حاضر می‌بیند و درک می‌کند. انسان در عالم طبیعت، مثل یک گیاه در گلدان است و اگر ایمانش محدود به داخل گلدان باشد، طبعاً احساس تنگنا در این گلدان نمی‌کند، بلکه احساس رضایت و کفایت می‌کند. اگر به این نتیجه رسید که حیاتی بالاتر از این حیات وجود دارد، این ایمان به غیب که نمی‌بیند اما باور دارد، محزن ک او می‌شود برای رسیدن به حقیقت بالاتر و آنچه باید باشد. انسانی که دلش می‌خواهد همین که هست باشد، اختلاف سطحی بین «باید باشد» و «هست» چون وجود ندارد، حرکتی هم در کار نیست.

اگر بین دو سر سیم برق از جهت برق اختلاف فشاری وجود نداشته باشد، جریان برق متوقف می‌شود. مثلاً اختلاف بین دو سر سیم ۱۱۰ ولت است یا ۲۲۰ ولت است، هرچه این اختلاف بیشتر باشد. قدرت این برق بیشتر است. چیزی که از بلندی به سمت پایین حرکت می‌کند، هرچه این اختلاف سطح بیشتر باشد، سرعت و شدت حرکت بیشتر می‌شود و سپس حرکت در رابطه با این اختلاف سطح است. در حرکت انسانی هم

قوی شده است. اما شهری در چهار دیواری بوده، همیشه چشمش نگاه می کرده به آن دیواری که فوقش چهار پنج متر بیشتر فاصله ندارد و چشمش نزدیک بین شده است.

چشم دل هم همینطور است. گاهی نزدیک بین است، یعنی تنها امروز را، دنیا را، گرسنگی، ناداری و کمبود را می بیند و... و بعد می گوید از وقتی انقلاب شده برخی من چرب نیست، نان من گرم نیست، جای من نرم نیست، آب من سرد نیست. این نزدیک دیدن است، یعنی گرسنگی خود را ببیند، اما چیزهای دیگر را نبیند. دور را دیدن، یعنی عاقبت را دیدن، همه جا را دیدن، یعنی نگاه کند که من اگر چه امروز مشکلات دارم، اما مشکلات را برای این دارم که می خواهم از عوارض حکومت شاهنشاهی هزاران ساله که بر من حاکم بوده است، رها شوم تا برسم به حکومت امام زمان عليه السلام.

اهل آخرت

بساط فروشی

بساط فروشی ها و بساط اندازها را دیده اید که پیش از ظهر و بعد از ظهرشان با هم فرق می کنند، پیش از ظهر بساط پهن می کنند، هر که هرچه بیاورد می خوند بین بساطشان می گذارند و بعد از ظهر جمع می کنند.

انسانها در وقتی که همه اش می خواهند زیاد کنند و به فکر حساب پس دادن نیستند، مثل بساط اندازهای اول صبح اند. وقتی که به فکر آخرت و مرگ و حساب و کتاب می افتدند، مثل بساط اندازهای طرف غروب اند. می خواهند دست و پایشان را جمع کنند که چیزی زمین نماند. اهل دنیا و

اهل آخرت این فرق را دارند. اهل دنیا مثل بساط انداز صحیحگاهی هستند و اهل آخرت، مثل بساط انداز شامگاهی. اهل دنیا حرص دارند، جمع می کنند، اضافه می کنند و توسعه می دهند، اما اهل آخرت، بار آخرتش را جور می کند؛ می خواهد چیزی را برای آخرت بفرستد.

سازندگی مشکلات

چکش و آهن

اگر از داخل و خارج، مشکلات مختلفی بر سر راه این انقلاب وارد شود و ضدانقلاب از درون و دشمن خارجی از بیرون ضربه بزنند و نراحت کند، برای این است که شما چکش خورده و آبدیده بشوید. آهن زنگ زده را زیر ضربات چکش صیقل می دهند و عناصر زائد آن را با این ضربه ها خارج می کنند.

للّه ذر النّائبات فانّها صرّ اللّئام و صيقل الاحرار

خدا به مشکلات، خیر و برکت دهد، دست مصیبتها درد نکند که مثلاشی کننده فرومایه ها و بَرَاق و شفاف کننده آزادگان است. همان چیزی که لثیمی را از انقلاب خارج می کند و در مقابل انقلاب قرارش می دهد و نسبت به انقلاب معارض کرده، او را رود در روی انقلاب قرار می دهد، همان چیزی است که آزادگان را جلا می دهد. این مشکلات، محاصره اقتصادی کمبودها، کمی ابزار و وسائل، بعضی را دلسرب و خسته می کند و از گردش خارج می کند و بعض دیگر را مقاومتر و مصمم تر و پر تحمل تر می کند.

نُزدیک شد و دست زد، همان طور نباید به قاضی هم در هنگام قضاوت نُزدیک شد و توصیه کرد؛ تا نتیجه قضاوت، دقیق تر باشد.

سوختن در آتش عشق خدا

هیزم و آتش

شما وقتی می خواهید هیزم را آتش بزنید، اول آن گنده را آتش می زنید یا چوبهای کوچک را که اگر کبریت به آن بزنید آتش می گیرد؟ هر کس مؤمن تر است، در عشق خدا زودتر می سوزد. شعله عشق خدا به هر کسی که گرفت که آتشش نمی زند! هرچه انسان مادی تر باشد، چرمش بیشتر است و هر چه چرمش بیشتر باشد، دیرتر می سوزد. قیر قابل سوختن است، امانه مثل نفت. نفت قابل سوختن است، امانه مثل بنزین ماشین. بنزین ماشین قابل احتراق است، امانه مثل هوایما. اینها هر کدام تفاله‌اش کمتر باشد، اشتعالش هم بیشتر است. گاز از همین مواد است، چون تفاله ندارد، خیلی زودتر مشتعل می شود.

سخن امام و موعظه او جرقه است. این جرقه را از جایی آغاز می کند و جایی قرارش می دهد که تفاله‌اش کمتر و تخلیص بیشتر شده است. نفت هرچه تخلیصش بیشتر باشد، احتراقش بیشتر است. جوانها زودتر آتش می گیرند، چون کهنه نیستند، نو هستند. در آنها که تان حلال خورده‌اند، زودتر موعظه امام می گیرد و اثر می کند، چون تفاله و چرمشان و رسوباتشان کمتر است. در آنها که تقوایشان بیشتر است و راستگویی و امانتدارترند، سخن امام بهتر تأثیر می گذارد. و این سخن امام در دل می افتد و دل آتش می گیرد.

عادت به مشکلات

تاب و بند

«بند» را اگر نتابند، استحکام پیدا نمی کند. هرچه بیشتر آن را تاب بدھند، قدرتش بیشتر می شود. لشکر اسلام در حال تابیده شدن است و هر جزء و مَدَّی یک تاب است و هر تابی، زمینه یک مقاومت و قدرت. شما در روز سختی می گویید ما از این سخت‌تر را هم دیده‌ایم، از این جهت خود را نمی بازید. اگر سختیها نباشد و انسان برای نخستین بار بخواهد مشکلات را تجربه کند، دشوار خواهد بود. وقتی انسان مشکلات را مکرر و مرتب دید، برایش عادی می شود و عادت می کند.

نه غرور، نه نومیدی

بین دو خط

حرکت آدمی باید بین دو خط «غرور» و «یأس» باشد. اگر به طرف غرور رفت، حرکت را لازم نمی بیند. اگر به طرف یأس رسید، حرکت را بی نتیجه می بیند. هر لحظه که انسان حرکت را غیر لازم یا غیر منتج دید، توقف می کند. چون غرور و یأس در کار است، پایی «خوف» و «رجاء» هم در بین است. خوف، غرور را می شکند و رجاء، یأس را.

ترازو

قاضی همچون ترازو است. همچنان که در هنگام توزین، نباید به ترازو

اصلاح درون

زاویه دید

گاهی یک ذره عیب در باطن انسان، یک میل کارها را در خارج، خراب می‌کند. چون درون انسان مرکز تصمیم‌گیری و سرچشمه است. اگر در آنجا خطی از مدار خودش خارج شد، وقتی به خارج بر سر انحرافش خیلی است. در درون انسان رأس زاویه انحراف، اگر صفر یا نزدیک به یک میلی‌متر باشد، در چند کیلومتر دور از رأس زاویه، فاصله این دو ضلع، چند کیلومتر است. این عیوب را اگر انسان توانست در رأس زاویه رفع کند و فاصله‌اش را از واقعیت کم کند، در خارج، چند کیلومتر به واقعیت نزدیک می‌شود.

سر چهارراهها که خیابان‌کشی می‌کنند، اگر آن که دوربین می‌گذارد تا نقشه خیابان بکشد، زاویه خیابان را ۱۵ درجه بکشد، در اینجا مثلاً یک خانه را هم بیشتر خراب نمی‌کند، اما در ۵ کیلومتر که آخر خیابان است، خیابان از این محله می‌افتد تا آن محله. گاهی انسان، نقطه دیدش در مرکز دل ۱۵ درجه از واقعیت فاصله گرفته، اما در اجرائیات و عمل، با واقعیت فرسنگها فاصله پیدا می‌کند.

عدل و انصاف

چشم و نگاه

شرط این که انسان مُنْصِف شود، این است که اول از خودش بیرون آید و از خودش آزاد بشود. تا انسان آزاد از خود نشود، قدم به سمت انصاف

نمی‌تواند بگذارد. از خود بیرون آمدن این است که انسان همان‌طوری که دیگران را می‌بینند، بتواند خود را ببینند. این کار بسیار دشواری است، مثل چشم انسان که چون در صورت هر کسی قرار دارد، صورت خود انسان را نمی‌بینند. چشم می‌تواند دست را ببیند، اما نمی‌تواند بینی و گونه را ببیند. انسان برای دیدن دیگران آئینه لازم ندارد، اما برای دیدن خودش آئینه لازم دارد. این نشان می‌دهد که برای آگاهی بر خود، دشواری وجود دارد که در آگاهی بر دیگران، این دشواری نیست. عدالت کردن آنجا که یک طرفش خود انسان است دشوار است، عدالت در اموری که دو طرف مستقل از انسانند، یا دو طرف در یک نسبت مساوی از انسان قرار دارند، انسان است، مثل عدالت بین دوتا فرزند که جاذبه و دافعه‌هایشان با هم موادی هستند و انسان در یک حالت بی‌وزنی بین این دوتا قرار می‌گیرد و می‌تواند درست قضاوت کند.

قطب‌نما را اگر روی زمین یا تخته‌ای بگذارید روی جهت اصلی خودش قرار می‌گیرد و راه را به شمانشان می‌دهد، اما اگر آهن به آن نزدیک شد، دیگر نمی‌تواند راهنما باشد؛ منحرف می‌شود. برای انصاف انسان، تعلق او آهن است. برای شاهین انسان و عقریه انصاف، تعلقات آهن است. عقریه انصاف در این صورت درست روی خط طبیعی نمی‌ایستد، الا این که این تعلقات را از اطرافش دور کنید.

غرق در خویش

زمین و سیارات

آنچه را به مانزدیک است بزرگ می‌بینیم و چیزی را که از ما دور است، بوجک می‌بینیم. ما می‌خواهیم بگوییم این چیز کدامش کوچکتر است و

است و بهتر از این است که توی این انقلاب باشد. اگر داخل باشد آن را می پوساند، اگر در خارجش فرار گیرد این انقلاب تصفیه و زلal می شود. وقتی زلal شد، قدرت پیدا می کند. فولاد خوبی اش به این است که وقتی چرکیها را از آن بگیرند، اگرچه بشود یک تکه یک کیلویی. شمشیر، گاهی دو کیلو بیشتر وزن ندارد، اما سالها با آن می جنگند، در حالی که گاهی یک کارد آشیزخانه دو روز با آن کار می کنند، کند می شود. قدرت شمشیر به زیاد بودن حجم و سنگینی آن نیست، قدرتش به این است که زلal باشد، فاصلص در آن نباشد، کاملاً فشرده باشد.

وقت نصیحت

غذا و اشتها

گاهی وقتی غذایه طفل می دهید، اگر طفل عصبانی باشد، غذاراقیول نمی کند و آن را پس می زند، هرچه به او بدھی دور می اندارد. در این حالت، حرف تو را هم دور می اندارد، پس حالا وقت نصیحت نیست. مادران پر حوصله در اینگونه وقتها به بچه نصیحت نمی کنند، می گذارند عصبانیت بچه خاموش شود، آرام بشود و طبیعی بشود، آن وقت می آیند و به او نصیحت می کنند. گاهی بچه حوصله ندارد که حرف گوش کند، این مثل وقتی است که اشتها به غذاندارد. اگر غذایه او بدھید نمی خورد، اگر با قاشق غذا به دهان او وارد کنید، بیرون می اندارد. گاهی هم بعد فشار می آورید، او هم می خورد، اما بعد استفراغ کرده، بر می گرداند. حرف هم همینطور است، وقتی بچه حوصله ندارد، مطلب رانمی گیرد، پس می زند، بر می گرداند. همان طور که غذا را پس می زند، نصیحت را هم پس می زند؛ چون اشتها ندارد.

کدامش بزرگتر، قضاوت ما تابع همان است که به ما نزدیکتر است. ما اگر فاصله جسم را با خودمان اشتباه بکنیم، روی قیافه بزرگ و کوچک، ماه برای ما یک بشتاب است. ماه را می بینیم و نمی دانیم چقدر است، چوچ نمی دانیم کجاست؟ بشر تا نتوانست کشف کند که فاصله زمین تا ماه چقدر است، حجم ماه را نتوانست مشخص کند. بشر خیلی چیزها را در چیزهای دیگر بهتر فهمید، تا در زمین، بشر حرکت زمین را صدها سال بعد از کشف حرکت سیارات فهمید. شاید هزاران سال در نجوم هیئت بعلمیوسی بود، در حالی که زمین، هم کاروان و هم قافله است. وقتی سیارات را می شمرد، زمین را به عنوان سیاره به شمار نمی آورد، این که از همه نزدیکتر بود، مخفی بود. آنها که اینقدر دور بودند، قضاوت در موردها زود انجام شد، چرا چون آن بشرها توی زمین غرق در زمین و حرکت آن بودند، زمین را ساکن می دیدند. چون غرق در حرکت بودند، احساس سکون کردند، گاهی انسان وقتی غرق در تکبر شد، احساس تواضع می کند، وقتی غرق در بدی شد، احساس خوبی می کند. غرق در بدجنی شد، احساس خوش ذاتی می کند.

انقلاب و خالص‌ها

شمشیر

این که گروههایی با این انقلاب مقابله می کنند، این سعادت این انقلاب است. آنان که علیه این انقلاب توطئه می کنند و از این انقلاب بیرون می روند و مقابلش می ایستند، این به نفع انقلاب است، آن کس که قدرت طلب و رفاه طلب است اگر از این انقلاب قهر کند به نفع این انقلاب

تقوا، عامل وحدت

نحو تسبیح

نحو تسبیح دیده نمی‌شود. اما همین که دانه‌های تسبیح باهم‌اند، می‌گویی نخی در بین این دانه‌ها گشته است. تقوا مثل این بند تسبیح است. جماعتی که با تقوا باشند، مثل تسبیح بند کرده‌اند. صدتاً دانه هستند، اما با این بند تسبیح، یکی شده‌اند. اما اگر تقوا از دست برود، مثل این است که بند تسبیح پاره شود، هر دانه‌ای به طرفی می‌رود و همه چیز گم می‌شود. انسانهای با تقوا همدیگر را پیدا می‌کنند. وقتی با تقوا شدند، با هم جور درمی‌آیند، نه تنها صد نفر با تقوا می‌شوند یکی، یک میلیون نفر هم می‌شوند یکی و... امام (ره) در این چند سال به وسیله تقوا مردم را متعدد کرد. هر کسی مطیع حرف امام شد و خط تقوا از او عبور کرد، با جامعه یکی شد و امام از مجموع اینها یک «امت» ساخت.

دُنیا، میدان آزمایشها

کوره و طلا

اگر بخواهیم طلا را از غیر طلا، تمیز بدھیم، باید به آن «محک» بزنیم تا آنجه مثل طلا سنگین و زرد است، از غیر طلا مشخص شود. مثلاً، اسید سولفوریک در ظرفی شیشه‌ای ریخته، هر دو را در آن می‌گذاریم، آن که طلانیست، حل می‌شود و آن که طلا هست، سالم بیرون می‌آید. یا این که هر دو را در کوره می‌اندازیم، آن که طلانیست می‌سوزد، آن که طلا است، درخشندۀ تراز اول بیرون می‌آید.

نقش احترام و محبت به کودک

چاقو

روح بچه مثل چاقو است، اگر با چاقو بد کار کردي، گند می‌شود، دیگر به صورت دلخواه، کار نمی‌کند و نمی‌برد. بچه را هم باید تیز نگه داشت. باید کاری کرد که «آج» او از بین نرود و قسمت صیقل دیده آن آسیب نبیند. شخصیت بچه مثل «آج» و آب آن کارد است، اگر آبش گرفته شد، دیگر توان ندارد. مادر باید به بچه احترام بگذارد تا بچه «آج» پیدا کند و «آبدیده» شود. اگر با دندان ترشی بخورید، گند می‌شود، تا جایی که اگر بخواهید چیزی با آن بخورید، نمی‌توانید. بچه هم با ترشرویی زیاد، گند می‌شود. محبت هم اگرچه در دل زیاد باشد، اما بر سر زبان کم باید باشد. چون بچه کوچک و کم ظرفیت است، آن کم هم گاهی برایش زیاد است.

احترام به عالم

چشممه

عالیم به چشممه می‌ماند. تجلیل از عالم یعنی بالا بردن سطح چشممه تا آب آن بر تمام سطح کشت و صحرا، مسلط شود. تخفیف عالم و سبک کردن او، به منزله پایین بردن سطح آب چشممه است؛ تا بر هیچ زمینی سوار نشود.

خداد ر دنیا کوره درست می‌کند و صالح و ناصالح و عالیم حقیقی و سوء را با هم به کوره می‌فرستد. شاه یک کوره قدرت بود، خداوند علماء سوء را در این کوره انداخت، شعله‌های آتش زندانها و تهدیدها، و زندانها نسبت به هر دوی آنها بود. امام نترسید و در این آتش ذوب نشد و نسوخت، از زندان شاه با جرأت و قدرت بیرون آمد. دیگران ترسیدند حرفی بزنند و زندان بروند، کوتاه آمدند و از میدان در رفته و سازش و همکاری کردند، یعنی دار این کوره آزمایش، مثل بلاستیکی بودند که سوخته. الان هم، آمریکا یک کوره است، صهیونیستها یک کوره هستند، آتش تهدیدها و سرزنشها و تهمت‌هایشان شعله‌ور است و شعله‌ها به آسمان کشیده و وسیله آزمایش است.

همه چیز، بندۀ خدا

اعضای بدن

دست، پا، و سایر اعضاء همه از خدام خدایند، اما مأمورند که از طرف خدا از ما اطاعت کنند، اینها مأمور به خدمت‌اند، نه مستخدم‌ما. در ادارات هم بعضی استخدامی‌اند، بعضی مأمور به خدمت. استخدامی، عضو آن اداره و جزء کادر آن است، مأمور به خدمت یعنی مال یک اداره دیگر است و به او مأموریت داده شده است که در اینجا کار کند. مثلاً پاسدار است، اما مأمور به خدمت در آموزش و پرورش است، یا بر عکس.

این اعضای بدن، مستخدمهای الهی هستند، ولی مأمور به خدمت در پیکر مایند، خدا به اینها گفته است برای اینها کار کنید. از این جهت فردای قیامت وقتی به این اعضاء بگوییم چرا مارا افشا کردید؟ می‌گویند: آقایمان گفته است، خدا گفته، من چه طور می‌توانم چیزی که آقا گفته

است، آشکار کن، پنهان کنم؟ آن وقت من می‌فهمم که دست من مال من نبوده است و من آقای دستم نبوده‌ام. آن روز می‌فهمم که من آقای چشمم، پایم، زبانم و قلبم هم نبودم، آقای همه اینها خدا بود و اینها مأمور بودند، تا موقعی که آقایشان به آنها مأموریت داده بود، از من اطاعت کنند.

رهایی از تعلقات

جرم و آینه

تعلق، یک نوع آزمایش است. عالم برای این است که ما به یک چیز متعلق و وابسته بشویم، بعد بر همان اساس هم امتحان بشویم، عالم، عالمی است که چیزی را بر انسان می‌چسبانند، بعد آن را می‌کنند، یا کثافته‌ای انسان همراه آن کنده می‌شود، یا پاکیهای او. اگر انسان از چیزی که به آن تعلق پیدا کرده در راه خدا دل از آن کند، این آنودگی‌ها همراه آن کنده می‌شود. اما وقتی که دل نکند، ایمانش کنده خواهد شد. تعلقات دنیوی، مثل جرم‌هایی است که بر روی قلب آدمی نشسته‌اند، مثلاً تعلق به فرزند، جرمی است که بر قلب نشسته است. گاهی این فرزند را از پدر جدا می‌کنند تا این چرم از بین برود و قلب، زلال همچون آینه شود. اما گاهی وقت کندن از دل، ایمان کنده می‌شود. خب اولاد را هم به قلب شقی می‌چسبانند و هم به قلب سعید، در قلب شقی وقتی می‌کند، ایمان هم با آن کنده می‌شود.

خداد ردنیا کوره درست می‌کند و صالح و ناصالح و عالیم حقیقی و سوء را با هم به کوره می‌فرستد. شاه یک کوره قدرت بود، خداوند علماء سوء را در این کوره انداخت، شعله‌های آتش زندانها و تهدیدها، و زندانها نسبت به هر دوی آنها بود. امام نترسید و در این آتش ذوب نشد و نسوخت، از زندان شاه با جرأت و قدرت بیرون آمد. دیگران ترسیدند حرفی بزنند و زندان بروند، کوتاه‌آمدند و از میدان در رفته و سازش و همکاری کردند، یعنی دار این کوره آزمایش، مثل بلاستیکی بودند که سوخته. الان هم، آمریکا یک کوره است، صهیونیستها یک کوره هستند، آتش تهدیدها و سرزنشها و تهمت‌هایشان شعله‌ور است و شعله‌ها به آسمان کشیده و وسیله آزمایش است.

همه چیز، بندۀ خدا

اعضای بدن

دست، پا، و سایر اعضاء همه از خدام خدایند، اما مأمورند که از طرف خدا از ما اطاعت کنند، اینها مأمور به خدمت‌اند، نه مستخدم‌ما. در ادارات هم بعضی استخدامی‌اند، بعضی مأمور به خدمت. استخدامی، عضو آن اداره و جزء کادر آن است، مأمور به خدمت یعنی مال یک اداره دیگر است و به او مأموریت داده است که در اینجا کار کند. مثلاً پاسدار است، اما مأمور به خدمت در آموزش و پرورش است، یا بر عکس.

این اعضای بدن، مستخدمهای الهی هستند، ولی مأمور به خدمت در پیکر مایند، خدا به اینها گفته است برای اینها کار کنید. از این جهت فردای قیامت وقتی به این اعضاء بگوییم چرا مارا افشا کردید؟ می‌گویند: آقایمان گفته است، خدا گفته، من چه طور می‌توانم چیزی که آقا گفته

رهایی از تعلقات

جرم و آینه

تعلق، یک نوع آزمایش است. عالم برای این است که ما به یک چیز متعلق و وابسته بشویم، بعد بر همان اساس هم امتحان بشویم، عالم، عالمی است که چیزی را بر انسان می‌شود، یا پاکیهای او. اگر انسان از چیزی کثافت‌های انسان همراه آن کنده می‌شود، یا پاکیهای او. اگر انسان از چیزی که به آن تعلق پیدا کرده در راه خدا دل از آن کند، این آنودگی‌ها همراه آن کنده می‌شود. اما وقتی که دل نکند، ایمانش کنده خواهد شد. تعلقات دنیوی، مثل جرم‌هایی است که بر روی قلب آدمی نشسته‌اند، مثلاً تعلق به فرزند، جرمی است که بر قلب نشسته است. گاهی این فرزند را از پدر جدا می‌کنند تا این چرم از بین برود و قلب، زلال همچون آینه شود. اما گاهی وقت کندن از دل، ایمان کنده می‌شود. خب اولاد را هم به قلب شقی می‌چسبانند و هم به قلب سعید، در قلب شقی وقتی می‌کند، ایمان هم با آن کنده می‌شود.

مرگ، داغ بزرگ زندگی

DAG عزیزان

یک بچه را که از انسان می‌گیرند، انسان بی تاب می‌شود. وقتی خود انسان می‌خواهد از دنیا برود، همه چیز را از او می‌گیرند. پدر، مادر، بستگان و... داغ همه اینها را می‌بینند. کسی که می‌میرد، دارد داغ همه بستگان را با هم در یک لحظه می‌بینند. داغ دوستان و اهل شهر را می‌بینند، داغ همه اعضاء خود و همه اموالش را هم می‌بینند. چون وقتی انسان از بین می‌رود، چشمش و زبانش از او گرفته می‌شود.

کسی که دستش یا پایش فلنج می‌شود، چقدر ناراحت می‌شود؟ چشمش نابینا می‌شود چقدر ناراحت می‌شود؟ وقتی کسی از دنیا می‌رود، همه اینها از او گرفته می‌شود. کسی که جیبش را می‌زنند، چقدر ناراحت می‌شود؟ وقتی انسان از دنیا می‌رود، همه پولش را می‌زنند، همه لباسهایش را به زور از تنش درمی‌آورند. پس انسان باید حساب کارش را پکند. بالاترین داغ انسان در حین مرگ، داغ فرصت است، یعنی می‌گوید: من یک فرصت توبه و استغفار و انبیه داشتم، و این فرصت هم از من گرفته شد، و این داغ از همه داغها تلخ تر است.

تأثیر لقمه حلال

درخت میوه

انسان درختی است که میوه‌اش اولاد است. اگر که این میوه سالم و خوب باشد، آن را می‌چینند. اگر این میوه معیوب و کرم زده و فاسد باشد،

می‌گذارند تا خودش بیفتند؛ دیگر ارزش چیدن ندارد. درخت هم قیمتش به میوه‌اش بستگی دارد، و این که میوه‌اش چیدنی باشد، نه دور ریختنی. اگر کسی ناشن حلال شد، دیگر بچه‌اش کرم نمی‌زند و سالم می‌شود.

خدا و عمل خالص

غذای آلوهه

عده‌ای با هم مزاح داشتند، گاهی مثلاً با هم به صحراء می‌رفتند غذا بخورند، یکی از آنها به شوخی غذا را برمی‌داشت و می‌رفت گوشه‌ای می‌خورد و سنگی هم می‌گذاشت تا آن روزی کسی ظرف حلواهای خیلی خوبی برای اینها گذاشته بود. یکی از اینها می‌خواست همه‌اش را خودش بخورد، آن ظرف را برداشت و فرار کرد. همه به دنبال او می‌دویدند که بگیرند. او برای این که آنها برندارند، اب دهان در آن انداخت. آنها که چنین صحنه‌ای را دیدند، رفتند و خود این شخص نشست و به تنها ی، حلوا را تا آخر خورد. گاهی چیزی را که آب دهنی شد، دیگر برنمی‌دارند. بعضی بچه‌هایشان یک نگاه به زن مردم می‌کنند، یا یک تلفن می‌کنند یا یک نامه می‌نویسد، یا از پشت بام نگاهی به این طرف و آن طرف می‌کنند، یا کم و زیاد در مالش می‌کنند، این همان آب دهن است که اگر افتاد، هرجند در ظرف حلوا هم باشد، کسی رغبت نمی‌کند که بردارد، دستگاه خدا هم یک دستگاه خاصی است و رغبت نمی‌کند همه را قبول کند. دستگاه خوش رغبت نیست. در روایت داریم که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْتَارُ إِلَّا أَزْكَى وَ إِلَّا طَيْبٌ» خدا اختیار نمی‌کند، مگر زکی ترین و خوشبوترین و تمیزترین را. شما گاهی یک مهمان دارید، یک ظرف میوه جلویش می‌گذارید. بعضی مهمانها متواضع هستند و رعایت می‌کنند و از این میوه‌ها هر کدام

مثلها و پندها (۵)

کوچکتر یا گل زده است برمی دارد تا ناشکری نکرده باشد. خدا اینجوری نمی کند. خدا نگاه می کند و سبب سرسبد را برمی دارد، چون مال خودش هست؛ خدا مثل مهمان نیست، خدا مالک است.

روش تنبیه فرزند

دست شکسته

وقتی بچه دستش در رفته باشد، شکسته بند برای جا انداختن دست او، دست بچه را می کشد، بچه دردش می گیرد، اما او باز هم فشار می آورد، بچه فریادی می کشد و دست جا می افتد. آنگاه می بندد و می گوید این دست را تکان نده تا دست درست جا بیفتد. تنبیه کردن طفل، یا بد مانند جا انداختن دست باشد، یعنی تنبیه کننده باید مثل شکسته بند، مهارت داشته باشد. تنبیه کردن و نصیحت کردن، مهارت می خواهد. ما در وقتی خودش نمی تواند دست طفل جا بیندازد، بنابراین فرزندش را می برد پیش شکسته بند. اخلاق بچه هم وقتی خراب می شود، اصلاح کردنش کمتر از شکسته بندی نیست. منتهی، مادر باید درس این قسمت را بخواند که چطور با بچه‌ای که مثل دست در رفته شده، رفتار کند؛ تا این دست را جا بیندازد.

بچه وقتی اعتمادش از مادر سلب شود، مثل دست شکسته می شود. خون در آن جریان پیدا نمی کند، کار نمی تواند بکند، فرمان نمی تواند ببرد. بچه هم وقتی که به مادر یا پدرش بدینش شده باشد، مثل دست در رفته است، نمی شود به آن فرمان داد، نمی شود از آن کار کشید. بگذار خوب بشود، بعد از آن کار بکش. گاهی برای بچه‌ای که نسبت به پدر و مادرش بدینش شده است، باید برنامه ظریفی پیاده کرد، تا خوشبین شود.

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

با زور نمی شود این کار را کرد. باید بنحوی بچه را به حال طبیعی آورند و بعد نرم نرم به او نصیحت کنند و ریشه‌های بدینشی اش را نسبت به پدر و مادر پیدا کنند، بعد به آرامی به او توضیح بدهنند و حرف بزنند. این فرد سومی که پیدا شده و می خواهد بچه را اصلاح کند، باید بچه را اول جذب به خودش کند و با او صمیمی و دوست شود، تا بچه به او خوشبین شود و بعد کم کم دوباره این خوشبینی را نسبت به پدر یا مادرش پیدا کند. بعد هم که بچه خوشبین شد، تازه مثل دستی است که تازه جا افتاده، باید به او فشار نیاورند، مدتی بگذارند تا عادی و طبیعی بشود و ارتباط طبیعی خودش را با پدر و مادر شروع کند.

علت بی اعتمادی بچه نسبت به پدر و مادر این است که بین او و پدر و مادر بخوردی می شود و بچه مثل یک دست در رفته می شود. مثلاً مادر از مشکلاتی که داشته و برایش اتفاق ناگواری افتاده و حوصله نداشته عصبانی است و از حالت طبیعی خارج شده و کسی هم نبوده که در این وسط واسطه شود، بچه هم فریادی که زده، چه بسا به خاطر چیز وحشتناکی بوده که تقصیر چندانی نداشته است. مادر در این حالت، زیاد او را تنبیه کرده، یا پدر خیلی بر سر او فریاد زده است. این جور چیزها، موجب در رفتگی بچه می شود. بچه وحشی و سرکش می شود، بعد از این کنک یا بعد از این تنبیه شدید، بچه می برد و در چشم بچه، یک حالت عدم اعتماد، اضطراب و وحشتی دیده می شود. وقتی پدر و مادر صدایش می زنند، قلبش ضربان پیدا می کند. گاهی پدر خوشحال است که مثلاً وقتی بچه را صدا می زند، آن بچه از فرط اضطراب، رنگش می برد، یا مادر خوشحال می شود که وقتی بچه‌اش را صدا می زند یا نگاه تند به او می کند، آن کودک، از شدت ترس، قلبش تن می زند. این جای خوشحالی نیست، این کمال نیست. در این حالت، بچه وحشی شده که وحشت می کند؛ این

مادرش می‌رود، که مؤمنی بوده، هم درخت باغ خشکیده مادر از طریق فرزند آبیاری می‌شود، هم باغ خشکیده فرزند از طریق آن مادر از دنیا رفت، آبیاری می‌گردد. خداوند انسانها را به وسیله یکدیگر روزی می‌دهد. یعنی، خدا دریچه روزی آن انسان را در این انسان قرار داده و روزی این را در آن. نقش «صله رحم» نیز این‌گونه است. اگر درختی که از جویهای متعددی آب می‌خورده است، چندتا از آن جویها خشک شوند، آن درخت، عمرش کوتاه می‌شود. در روایات داریم «قطع رحم» عمر را کوتاه می‌کند و «صله رحم» عمر را طولانی می‌سازد گاهی می‌شود که، کسی عمرش دارد تمام می‌شود، با یک صله رحم، خداوند ۳۰ سال بر عمرش اضافه می‌کند. این است که درخت عمر انسان، به خاطر یک صله رحم جان تازه می‌گیرد و عمر تازه پیدا می‌کند.

دعا یا انتقام

آب و سوختگی

هرگاه می‌خواهی دلت از کسی که به تو ظلم کرده خنک شود، دو راه داری: یک راه زودگذر و یک راه دراز مدت. راه زودگذر این است که اگر به تو مثلاً فحشی داده، به او فحشی بدھی تا دلت خنک بشود. اما این‌گونه خنک شدن، مثل این است که آب روی قسمت سوخته بدن بریزی. با این کار، اول کمی محل سوختگی خنک می‌شود، اما بعد آب در آن نفوذ کرده و باعث می‌شود تا آن قسمت، چرک کند و بد ترش می‌کند. راه دراز مدت این است که دعايش کنی، که اول به تو سخت می‌گذرد، اما بعد دلت خنک می‌شود. البته نسبت به براذر دینی، نه در برابر دشمن.

بچه بریده است، بچه وقتی به این حالت رسید، اگر این خانواده دشمنی داشته باشند، به راحتی می‌توانند این بچه را علیه آنها بشوراند. این بچه، اگر یک نوازش کوچکی از بیرون ببیند، جذب به بیرون می‌شود، بچه در این حالت آسیب‌پذیر است.

نقش تربیتی محبت پدر و مادر

میوه سر درخت

بچه مثل میوه‌ای که به درخت وصل است، تا موقعی که می‌خواهد برسد، باید سر درخت باشد. اگر میوه را نارس و کال، از سر درخت چیدند، دیگر نمی‌رسد، نارس می‌ماند و قابل مصرف نیست. بچه باید مثل میوه سر درخت، به پدر و مادر وصل باشد و محبت ببیند.

آب و درخت

ارتباط دو انسان با هم، همچون ارتباط دو جوی آب بین دو درخت است. وقتی دو انسان از روی اخلاص با هم سلام، احوالپرسی و دید و بازدید می‌کنند، جوی آب حیاتی از طرف خداوند از طریق این دو نسبت به هم باز می‌شود. مثل دو باغچه‌ای که تشنه باشند و مدت‌ها آب نخورده باشند، دو تا جوی بوده که راه آنها بسته بوده است. جویی که مال این باغچه بوده در یک حیاط، و جویی باغچه دیگر، در حیاط دیگر باشد. وقتی این دو انسان با هم ملاقات می‌کنند، مائند این است که، راههای آب باز می‌شود و هر دو باغ، سیراب می‌شوند. ملاقات دو مؤمن، برای مثال، آب دادن به باغی است که اگر آب به آن نرسد، می‌خشکد. فرزند وقتی سر قبر

سنگش دنیا و آخرت

ترازو

آنها که ترازوی فهمشان درست است، دنیا را در یک کفه و آخرت راهم در یک کفه می‌گذارند، می‌بینند که آخرت سنگین‌تر از دنیاست، قیمتی‌ترها و سنگینها را برمی‌دارند. ما ترازویمان خراب است، ما ترازویمان، قپان است. چوب قپان، یک طرفش ۳ متر است، یک طرفش ۱۰ سانت. یک سنگ یک کیلویی می‌گذاری توی این طرف آهنه، آن وقت یک بار ۵۰ منی رامی‌گذاری آن طرف چوب قپان. آن وقت می‌بینی که آن یک کیلو، این ۵۰ کیلو را بالا می‌برد. ما ترازویمان قپان شده و به خاطر دل به دنیا بستن، به این طرف کشیدیم و شاهین ترازویمان به صورت درست، در وسط نیست. از این جهت یک وزنه کوچک‌تر از حیات دنیا را در این کفه می‌گذاریم، بر آن وزنه سنگین حیات آخرت می‌چربد، چون شاهین ترازویمان در رفتہ واز وسط خارج شده است. «وَ زِنوا بالقطاس المستقيم»، یعنی ترازویتان را درست کنید.

حقارت دنیا

ذره‌بین

انسان وقتی گناه نمی‌کند، دنیا در نظرش کوچک می‌شود. یعنی کوچکی دنیا را درک می‌کند. به این که دنیا بزرگ است و آن را کوچک می‌بیند، بلکه دنیا کوچک، کم، محدود و گذراست. غفلت انسان، دنیا را در نظر انسان بزرگ جلوه می‌دهد. گاهی ذره‌بین روی یک کلمه می‌گذاری

و آن را درشت و بزرگ می‌بینی. وقتی انسان دل به دنیا بند و محبتی به چیزی پیدا می‌کند، آن چیز در نظر انسان بزرگ جلوه می‌کند، یعنی انسان کوچک و حقیر می‌شود. گاهی یک ریگ کوچک در کنار دریا، نظر یک بچه را جلب می‌کند، بچه دیگر هم می‌خواهد این ریگ را بردارد، رقابت موجب می‌شود تا همین ریگ کوچک، در نظر اینها بزرگ و با ارزش جلوه کند.

شكل‌گیری اجتماعی انسان

دانه‌های انار

انسانها در اصطکاک و برخورد با یکدیگر شکل می‌گیرند. فرم اجتماعی انسان، در رابطه با ارتباطات انسان با افراد جامعه است. اناری که می‌خورید و دانه‌های انار را که از روی تاجهای انار برمی‌دارید، این دانه‌ها یک شکل عمومی دارند، اما مخروطی نیستند، چند وجهی هستند. اصل اندازه هسته، بر اساس آن روش است که در انار اولی است، که از کروموزوم‌ها و چیزهایی که در هسته آن انار و وراثت آن بوده شکل می‌گیرد، بعضی هسته‌ها پهن است، بعضی‌ها باریک و کشیده. هسته بعضی انارها زیر دندان خورد می‌شود و هسته بعضی‌ها استخوانی و محکم است. اینها مربوط به وراثت است. اما این دانه انار حالت چند وجهی که پیدا می‌کند، هر کدام در رابطه با دانه‌های اناری است که در کنارش قرار گرفته. به وسیله آنها شکل می‌گیرد. اشکال جانبی هر دانه انار در رابطه با اصطکاک‌هایی است که با دانه‌های مجاورش داشته است.

اخلاق اجتماعی هر انسان هم در اصطکاک و ارتباط با دیگران شکل می‌گیرد. حال اگر شما یک دانه انار را فرض کنید که دور و بُر آن خالی باشد و دانه اناری نزدیک آن نباشد، طبیعتاً این چند بعدی و چند وجهی از

مثل‌ها و پندها (۵)

کَفَشْ مِي رُودْ وْ بِهِ صُورَتِي شَبِيهِ مُخْرُوطَ درْمِي آيدْ وْ شَكِيلْ وْ تَراشِيدِه نِيَسْتَ . انسانِي هِمْ كَهْ نِه هَمْسَايِهِهَا با او معاشرَتْ كَنَندَ، نِه دُوستانْ وْ خَويشاوندانْ وْ آشنايانَ وْ نِه كَارگزارانْ حَكَومَتِي، هَمْهَ از فَاصِلَه دور بِيايند يَكْ احْوالِي رَابِيرْسِندَ وْ بِروْنَدَ وْ هيچِكَسْ يَادِر آن خانَه نَگذارَدْ وْ بَچَه هِمْ از مَادِرَش اجْزاَه بَگيرَدْ، بِهِ خانَه هَمْسَايِه بِرُودْ، مِي گُويَدْ آنها كَهْ نَمِي آينَدَ اينجا تو چرا مِي خواهِي بِروَى، و... آنها كَهْ مِيهَمانْ مَانِمِي شَوَندَ، ما هِمْ مِيهَمانْ آنها نَمِي شَويَمَ، اين وضعَتْ باعَث قطْعَ رابِطَه مِي شَوَدْ وْ آن تَراشِيدَه شَدَن صُورَتِنِي گَيَرَدْ . مثل الماس است كَه هَمَان طُورِي در معدن نَتَراشِيدَه باشد . با تَراشِيدِنَ، از وزن الماس كَاستَه مِي شَوَدْ، اما در نَتِيجَه آن خوش تَراشَ شَدَن، قَيمَت بيَشَتَر پَيَدا مِي كَنَدْ .

بيش آخر تي

آموزش دوچرخه

آنها كَهْ مِي خواهَنَدْ بِهِ كَسِي دوچرخَه سوارِي يَاد بَدهَنَدْ، مِي گُويَنَدْ نَگاه به دور كَنَيدْ، نَزِديك رانگاه نَكَنَيدْ . كَسانِي كَهْ مِي خواهَنَدْ دوچرخَه سوارِي يَاد بَگيرَنَدْ، اگر بِهِ نَزِديك نَگاه كَنَندَ، تعادلشان بهم مِي خَورَدْ وْ بِهِ زَمِينْ مِي خَورَنَدْ وْ وقتِي دور رانگاه مِي كَنَندَ، هَمْ بَهْتر مِي بَيَنَندَ وْ هَمْ بَهْتر مِي توانَند تصميم بَگيرَنَدْ وْ هَمْ تعادلشان حَفَظَ مِي شَوَدْ .

آنچه مِي توانَند تعادل شَمَارا در دُنيا حَفَظَ كَنَدْ، اين است كَهْ بِهِ دور نَگاه كَنَيدْ، يعني نَگاه به آخرَت داشته باشَيدْ . آنچه انسان را متزلزل، افسرده و خسته مِي كَنَدْ و نَأaramي بِهِ وجود مِي أورَدْ، نَگاه كَرَدن بِهِ نَزِديك است . در دُنيا، بعضِي نَگاهشان به دُنياست و بِرخِي نَگاهشان به آخرَت است . آخرَت دور است و كَسِي كَهْ توجَهَش به آخرَت است، در اينجا مِي توانَد تعادلش را

تعلیمات اخلاقی - قربیتی

حفظ کند و صبر و استقامت و شکریابی داشته باشد . آنها كَهْ نَگاهشان به خود دُنياست، نَگاه به نَزِديك مِي كَنَندَ وْ چون نَگاه به نَزِديك مِي كَنَندَ، مِي افتَنَدْ و آسيَب مِي بَيَنَندَ .

آثار بی تقوایی

مرغ و تخم مرغ

نفسانیت در قدم اول سود دارد، اما قدم آخرش خراب است، مثل كسی كَهْ مرغ تخمگذار داشته باشد و آن را سر ببرد . امروز دیگر تخم مرغ ندارد، اما مرغ و پلو دارد، ولی فقط امروز دارد، فردا دیگر نه از مرغ خبری است و نه از تخم مرغ .

بي تقوایي يعني از مايه خوردن . انسان وقتی دروغ گفت، از مايه خورده است . ممکن است گاهی انسان با دروغ، ۱۰ تومان گيرش بيايد، اما وقتی فهميدند دروغ گفته، دیگر به حرفش اعتنانمی كنند؛ مرغی نیست تا تخم بگذارد . يعني كمتر بخور، همیشه بخور، مرغ را نخور و تخم مرغش را همیشه بخور . بي تقوایي، خرج كردن يك شبهه اين اعتماد و ارتباط با مردم است . كسی كه مثلاً دلش هواي آب گوشت كرده و برای آن، تنهالباس خود را فروخت و با پولش آب گوشت خورد، شب كه شد، دیگر لباس ندارد تا خود را گرم کند و در سرما می ماند . بالبسی كه يك عمر گرمش می كرد، شکم را يك روز گرم كرد و تمام شد . پس انسان باید اصل تقوایش را نخورد، آن را حفظ کند و از مايه نخورد . كار تقوایي، مثل درخت با غداری است، يكى دو سال اولش خرج دارد و دخل ندارد . بعد درختها كه رشد مِي كَنَند و مِي دَهَنَد و مخراج جدید هم كمتر مِي شَوَدْ، بتدریج بر دخل و درآمد اضافه مِي گردد و از خرج کم مِي شَوَدْ . اگر انسان روی اصول

تقوا حرکت کند، اینطور است.

مالکیت اعتباری

عروسک

انسان مالک چیزی نیست، بلکه سرایدار است. همان طور که انسان برهنه به دنیا آمده، برهنه هم از دنیا می‌رود. چون خودمان از بچگی صحبت می‌کردیم و می‌گفتیم: این عروسک و این پستانک مال من است، این کتاب یا دفتر یا مداد یا توب مال من است، به همین روال بزرگ شده، همه چیز را به خود نسبت می‌دهیم و می‌گوییم: این بچه مال من است، این خانه مال من است.

در روایت داریم که خداوند برای هر شیر دادنی چقدر اجر می‌دهد. اجر یعنی اجرت. خوب انسان برای ملک خودش که اجرت نمی‌گیرد. پس اگر انسان برای شیر دادن بچه‌اش اجرت می‌گیرد، معناش این است که انسان دایه است و این بچه مال و ملک خداست و خدا ملکش را به دست او داده است. این است معنی «أنا لِلَّهِ» ما از خداییم و مال خداییم.